

یعنی این دانه معنی و دوام تاویل که دانستی بعد تصریح قول که خلق عالم باطل و باطل بدی زیرا که اصل مقاصد در یافته از منازل سیر و سلوک راه و روش و اعمال قطع نظر کردندی قول که گر محبت فکر و معنی نیستی بصورت صوم و نمازت نیستی بدیع سنت الهی برین رفته که معنی بی لباس صورت رخ نماید اگر معانی صرف در محبت کافی می بود و صور اعمال مثل صوم و صلوة و حج و زکوة باطل می بود اما این چنین است بلکه صور را در ظهور معنی اثر است و اشجار و اعمال را از حقائق شرابا هر عملی هدیه است از نگاه بسوی حضرت رحمان قول که هدیه های دوستان با هم دیگر در تاسمه بیت آینده دلیل است اثبات همان مدعا که صور اعمال هب و هدایا و بدایا گواه محبت باشد قول که شایسته که رست باشد که در دفع دست گاهی از می و گاهی زد و رخ بد بالا هدیه را گواه گفت اینجا عمل اهل ریا را گواه در رخ میگویند پس ترک هدیه عمل چنانچه دلالت کند بر بی محبتی عمل ناقص که مخلوط بر یا باشد نیز مشعر باشد بر بی محبتی قول که یارب آن تیز ده مار آنچه است و تا شناسم این نشان کثرند است بدیع مدعا این تیز کرامت کن و در بعضی نسخ نحو است دیده شده بر این تقدیر معنی چنین باشد که تیز از زانی دار تا مقصود حاصل شود و مطلب تیز و خواهش آن قول حسن ما تیز رانی چون بود و آنکه میظر بنور آمد شود بدیع تیز که بدعا خواسته شد آن تیز است که چراغ عشق بنور عقل روشن باشد زیرا که آن تیز اثر بود بر رفتن از سبب بسبب بی بودن است و اگر سبب اگر فارق باشد بیان کمی درستی چنانچه بسبب قرابت استدلال بر محبت توان کرد اما او را از تیز تیز اهل است که از موثر باشد آید و از سبب بسبب گر آید و کسی را که این تیز حاصل شد چشم بصیرت او بنور الهی منور گردید با اثر و سبب محتاج نباشد قول که است تفصیلات تا گرد و تمام در این سخن لیکن بگو تو و السلام سخن از اصل تیز بر یک تفصیل تمام نیشود و تفصیلات باید تا تمام پذیرد و درخت جوی تیز باش که جویند یا بنده بود قول که گر چه شد معنی در این صورت پدید بصورت از معنی قریب است و بعید بدیع معنی عقل و نفس که در صورت قصه مرد و زن پنهان بود اگر چه بر تو واضح شود اما صورت بوجی از معنی قریب است و بوجی بعید مثل معنی و صورت آب و درخت که اگر نظر بر دلالت کنی درخت بر آب دلالت کند بر سبب بیان و این دلالت قریب باشد اما اگر نظر بر اهمیت کنی درخت نبات است و آب جمال و آن مرکب است و این بسیط و میان هر دو ماهیت فصل بعید و بعد شدیدی است و حاصل این سخن باز میگردد و با آنکه بقوت عقل از صورت معنی انتقال توانی کرد اما مشاهده ماهیت و دریافت حقیقت تا نور باقی بقلب رفیق نگردد و بسزنگرد و دل نهادن مرد و عرب بالتماس زن آن قول که چون مجسم بیعی و بصیرت فی الله است بلکه الشی بیعی و بصیرت قول که با در روشن لوح محفوظ وجود بد تا بدانت آنچه در الواح بود بدیع وجود آدم بنده

لوح محفوظ بود که حقائق ملک و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرار جمیع کتب و صحف در وی مندرج شد
 و چنانکه او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید قوله قدس دیگر یافت از تقدیس او
 ملائکه را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود چون کمال آدم را باعتبار کشف اسماء ملائکه نمودند آن نظر
 تا بازگشت کردند و زبان بزرگسپهانک لا علم لنا الا ما علمتنا برکشادند و ازین کشاد آنچه دیدند از تسبیح
 و تهلیل خویش ندیده بودند قوله در دل مومن نگنجم ای عجب که مراجوی در آن و لما طلب در حدیث
 قدسی آمده لایسعی ارضی و لاسمای و لکن لیسعی قلب عبد المومن قوله گفت فادخل فی عبادتی متقی
 جنتی من رویتی یا متقی بر اشاره بکرمیه فادخل فی عبادتی و ادخل جنتی چون سفر فرمود و باران مقام
 یعنی خطاب انی جا حل فی الارض خلیفه در رسید قوله تا که تحت با همی گفتیم ما تا بجای ما چه آید ای خدا اشاره
 بآیه ان جعل فیها من ینفسد فیها و ینفک الدماء و نحن نسبح بحمده و نقدرس لکما قوله رحمت من بر غضب هم سابق
 اشاره به حدیث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی قوله خود چه گفتم پیش آن در صدف نیست الا کف کف
 کف کف در شرح عبدالرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوبه علیها آو و که خواجه عالم
 روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد و حضرت اجابت فرمود و بخانه او رفت در خانه آتش افروخته
 بود و اطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر بندگان خود رحیم
 باشد یا من برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمت قاصر
 رواندارم ارحم الراحمین چگونه روادار و که بندگان را در آتش اندازد و راوی گوید که حضرت بگریست
 و گفت کذا اوحی الی منی که چه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری با من و سوخته بود
 قوله حق آن کف حق آن دریای صاف در کاستحانی نیست این گفت نذلاف و انی قسم با قسم سابق که
 گفت و اسد عالم السرو انحنی مقوله شوهر است در جواب زن قوله استمان را استمان کن یک نفس بکن
 استحانی که در زمین تست آنرا در خارج استمان فرما لعین کردن زن انحر قوله نسبتی باید مرا با
 هیچ همیشه راست شدنی آتی حاصل این ابیات که مشتمل است بر ذکر آلت و بی آلتی است که طالب را باطل
 مناسبی ضروریست و اگر مناسب نباشد وسیله حیل در کار است چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا الی اهل
 بکم حلیم گویای می بیاید ای مردمان و بشنوید تا من بخوانم آنچه حرام کرده است رب شما بر شما و همین امر
 قل تعالوا و وسیله شد بر التجا به بارگاه عظمت و کبریا ای او قوله گفت کی بی آلتی سوداکنم و تا من بی آلتی میدانم
 یعنی انیرتبه نظر بر آلت نباشد مراد است نه دانه پس چگونه سوداکنم تا وصف بی آلتی حاصل نکنم یا مردی که
 باین صفت موصوف باشد دست بدامن او نزنم بر تقدیر اول لفظ بی آلتی یعنی مصدری باشد و بر تقدیر

و عالمیاست و انا خد فیض وجود و وجود دیگر تخصیص بانعامات لائقه و لائقه قول و آنکه جز این دو بود و خود
 مرده ایست و او برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای که خود را آئینه جو و بنید و نه عین جو و شناسد و در حکم
 صیت است زیرا که ناظر و وصف از اضطرار برکنام است و از مردور نیگردد و هر که ازین غافل شد صبر او
 مرد و چون صبر مرد او مرد و مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس در ویشته که از غیر خدا چیزی خواهد داد و در
 نتوان خواند لهذا استثنا کرده او را حقیر و ابله و بیخبر گفت قول نفس سنگ را تو مینداز استخوان را تو هم نکنی
 که منع میکند از لقمه دادن مرقد را بلکه استخوان کناه از حرف در ویشته است که در ویشته چون مغروران
 جا کرده یعنی از مرتبه فقر با دشمن نگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که سه پیش نقش مرده که نه طبع بود
 یعنی از آن طبق که طبقات زمین و آسمان در وی گم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره فرق آنکه
 میان در ویشته است بخدا انم قولم باهی خالی بود در ویشته نان را مراد از باهی نقش باهی که بر خاک
 گشته با باهی مستفقور که در ریگ می باشد و آنرا ریگ باهی گویند قولم لوست نوشد از نوشد از خدا لوت طعم
 لذیذ و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از نعم حقیقیه و اند بلکه از وجه انعام منعم را در نعمت عقلی
 بیند عاشق حق است که از بر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
 حق تعالی پس عاشق نعمت است بعاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای غیر نیست متوجه است
 بپذیر است نه حق بل جلالت قولم که تو هم میکنی و عشق ذات بذات نبود و هم اسما و صفات با تو هم زین
 زاوصاف و صده است لا حق نه زانیده است اولم یولد است و آنرا که ذات حق بود هم که تو نیست دنیا
 معنی محصور و محدود و دریافته نشود و بعقل هم بدرک نگردد و که بدرک و هم جزئی بود و مدرک عقل کلی و ذات
 حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسبب که معقول شود و راجع
 به تجلیات اسما و صفات باشد نه ذات و از آن اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید و هم زاید و شیبی
 تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و میراست قول عاشق
 تصویر و هم خویشین یکی بود از عاشقان ذوالمنن یعنی و هم را در اسما و صفات مجال تصور است مثلا
 طالب نعمت آن سائل تصور انعام از منعم اگر و هم کند که منعم را بوجهی دیده است تو اند اما اگر و هم کند که بنده
 او رسیده و دیده تواند بود پس از نیجهت که بوجهی منعم را دیده است بجا از توان گفتن که عاشق است
 اما فی الحقیقه عاشق موعوم و مصور خود است نه عاشق ذوالمنن است قول عاشق آنو هم اگر صادق
 بود و آن مجازا و حقیقه کش بود حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی
 است و از نیجهت بجا از توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین مجازا بصدرق مقرون شود یعنی دانند که انعام

از غم است و منع صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو وین ذات معقول نیست که عیناً عاشق ذات بل
 در شایده ذات باشد زیرا که از اسم و صفت انتقال که در موقوف نظر او ذات گردید چون این نکته و قیاس را
 هر فهمی در نیاید میفرماید قوله شرح بخوانید بیان این سخن بدلیک می ترسم ز افهام کمن بد فهم کمن غم متکلم و
 حکیم که از تعقل اسم و صفت بشاید ذات تواند رسید قوله خاصه مرغ مرده بوس سیده بر بر خیال امی نا دیده
 مرغ مرده بوس سیده آفروده ولی که گرمی حال ندارد و اثر حیات که آگاه است بهره نبرد قوله دین غم و شادی
 که اندر دل خفیت در پیش انشادی و غم جز نقش نیست یعنی نسبت بغم و شادی که در دل اهل العسر
 نغفی است و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم که قناران آن صورت مانند نقش خاک
 آب است و اگر عکس این معنی قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
 اصحاب غفلت نغفی و پنهانست در جنب شادی و غم مردانند نقشه پیش نیست قوله صورت خندان نقش
 از برتست برالی اهل بیتین مقصود از این دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بنحو تخصیص
 و هر یک میگویی که نقش غم و شادی صورت برادر نظر ما تو از برای آن جلوه داده اند که سرشته شادی و غم
 معنوی را در دست خود درست نگاه داریم قوله نقشهای کاندین حمام باست بو کز بدون جامه کن
 چون جامه باست بر نام اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بد آنکه حمام شتمل با بند هر چند خانه که
 یکی از آن جمله جامه کن است یا این اعتبار جامه کن داخل حمام است خارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقش
 حمام خواه نقوشی که بر عمارت حمام معور کشیده باشد خواه بی اکل اشخاص که در حمام باشند از بدون جامه کن
 اگر دیده شود مثل خانه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه پیش از آن جا
 نمودار نیگردد و تانسانی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نمایی اگر خواهی هر نقشی را بشکل و پستی که هست بشما
 کنی جامه فرود آرد و بجام در آن که با جامه ترا اندرون حمام راه نیاشد و چون بدون تاویل معنی را در بیانی
 طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صورت شخصیه و از جامه های معسورهای اینجهان و از جامه کن مقام
 فنا و مرتبه تجرد مرا و است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی و در وجود رانقاد و از خود خانی نگشته نظر او از دیده
 صورت تجاوز نکند و صورت بنزله جامه است جامه هستی پاره کن و بعالم معنی در آئی تا جامه نه بینی قوله زینجهان
 تا آنجهان بسیار نیست بجز در می اندر میان دلدار نیست پیش آمدن نقیبان و در بانان
 خلیفه آنرا قوله نقیبان پیش خرابی شدند پس گلاب لطف بر جنبش زدند و چنانکه با استقبال اعرابی آمدند
 متوجه های حضرت الهی را پیش از تجلی ذات پر تو اسما و صفات در رسد قوله پس بدو گفتند یا وید العز
 انکبائی چونی از راه تعب و این خطاب در عرب موضوعت برای تعظیم و از وجه زینت و تشریف جو شخص میکنند

قولی که یک دیدار نان و دیدار پالا از قبیل واحد کف و در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال آنچه
چونکه جزوی عاشق جزوی شود بدزد و مشوشش بکل خود و در پیش کاد و بنده غیر آید او با غرقه شکر کف
و زمین می آید یعنی آنچه جزو نیست که فانی نشود و بکل محق نگردد پس یک عاشق جزو شد بعد فنا و آنچه جزو که مشوق
او بوده در صورت و ندامت باید و رسوا شود و مشق بر جزو صورت دارد و آنکه عاشق فرود و یا
هر دو فرود و در صورت اول و آخر حضرت مولوی معترض نشدند بجهت آنکه اگر عاشق در وقت رسوائی
بما خود برود و اگر هر دو رفتند هم رسوائی نماید اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق جزو را
رسوا کند از جهت همین یک صوری را بیان کرده اند که دل معشوق فانی نباید و او قوله نیست حاکم گفته
تیار و بر کار نوا چه خود کند یا کار او یعنی معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
دعوت حق نماید تا عاشق ز پر فزاد و مثل عرب او از نیست فزاد با بحره آنم قوله نازن
با بحره پی آن شمشیل با فاسق الوده بدین شد منتقل با این مثل عرب بر ادست در حاصل معنی یا مثل عجم که گویند
حاکم اگر برداری از توده کلان بردار قوله در تو گویی جزو پیوسته کل است اما آخر داستان روان
سوال است که اتصال جزو با کل و سایر اجمل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از قبیل عاشق
جزو لازم نیاید میفرماید که اتصال و یکاگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و بیگانگیست در
اتصال من کل الوجود است که ارسال رسس و تعنت ایشان از برای اتصال کلی باشد سپردن عرب
بدیدر بعضی مسطورا آنم قوله چه رخ اخضر خاکه اخضر کند بر زول باران قوله آب الزلوه روان
در کول با کول اینم کاف تازی و سکون و او قرینه آب قوله لطف شاهنشاهی جان بیوطن بر چون اثر
کرده است بین در کل تن بو کتایب از روح انسانیت که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق بادشاه است
حکایت کوی و کشیدگان این حکایت تشدید است بر آنکه روزی بزرگ غیر و انش فقیر و در وقت
نیستی هیچ دانش روزمند نباشد چنانچه میفرماید قوله عویس باید نه خوابان بدان بدگر تو عویس چنانچه در آب
حال علماء صورت و وصف صاحب لائرا در این ابیات نیک بیان کرده و در باب که علم تن تن علم است
و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت آبی عرض کنی ببدت قلب و در معرض قبول نمود
آنکه کمال می حکم کتاب و ما او یتیم من العلم الی دلیل ایس جان بهتر که کلم لا یتبع مال و لا بنون الا من اتى الله
بفضله یتیم در حالت مرگ که مقدمه آنجا است از اول سال راه آوردی در شش ماهی قوله ایکه خلقا ترا
نور میخیزانند در این زمان چون خیزد بین سینه مانده در خطاب بعالیه معنی که از ورطه جدالی رخت بیرون
پرده باشد قوله هر که بریزد ز خود و ختم بر یعنی باجری او درین مقدمه از آن درج که بیم تا شمارا

شجره آموختیم و دیده باشد در تصویرت از قبیل فناء الفضا باشد که مراد از آن کمال محو و فتنه باطن محو و ادراک سر
 محو باشد قول دوم که آمد یابی ای بار شکر در فشار صوفیان که آمد خوانندای که گشتگی قول آن عجب باری بدان
 معذور بود و کوزد جمله غافل و بس دور بود و بینی بنظر عارف را که دیده بر غفلت و کبر یا نیتاد معذور میدارند
 اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست را بر سینه زند قبول کردن خلیفه آن قول که نفعی بوزیری نماند
 که در خاک رانانان ترا از افلاک کرده اشارت بحدیث کثر انضیا و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة
 ثم رش علیه من نوره قول آن سبورا و فنا کردی فنا و صمیرا و راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب است
 و جمله حقیقی اگر قطره میدید بسوی پزر که بخشش سلطان بود در آب میرختند و بخود انده بر بسو شکی زدند
 قول امی ز قید صورت بر آمدند ای ز غیرت بر بسو شکی زدند و آن سبورا شکست کامله شده خطاب
 بسوی حق تعالی یا به جانب سالك قول خم شکسته آب از زوار نخته بر معدومستی زین شکست انگیزه یعنی موافق
 طبیعت چون شکست خورد احکام او جانیست درست کرد و مانند قند که شکل از شیشه آکتاب کرد چون شیشه
 شکست قند امیت جمع کشته نار نخته جز و جزو خم بر قص است و بحال عقل جزویرا نوده این بحال زیرا که عقل
 در صورت می نکرده و در معنی قول نه بسو پیدا و زین حالت نآب بر زیر آک آب با و سیا آینهخت و اجزاء بسو در کف
 و یا جا کرد پس طلائع امواج در یار قص معنوی اجزاء خم باشد قول نان کل است و گوشت کل کم خوار زین
 مانمانی همچو گل اندر زمین در اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکرزیا ده کرده اند قول آلت اشکار خود
 جز سنگ بدان که کمتر انداز سنگ را استخوان بد سنگ نفس هر چه ضعیف تر و بنوا تر طلب او بیشتر و هر چه
 بطلب بیش فتور بدر چه دولت و سعادت بیش عیب را اگر سنگی در طلب زرق سر گرم کرده و از خلیفه بهره مند
 گردانید قول که بگاید نقه فقر آید هم بسوی فقر آمد از انخوش و درمه بر یعنی سر رشته نفس فقیر باز کرد و مشتلا
 اگر صوفی گوید که رفع حدث اصغر و اکبر وضو غسل است گفته باشد که حدث اصغر خطرات قلب است و حدث
 اکبر علانی که رفع آن وضو غسل معنوی است از برای صحت صلوٰة حقیقی قول در بگوید کفر و ادب بوی وین
 شلا با مرآئی گوید که بزارم از نماز تو گوینا کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام یکی باشد اما ندانند که بزاری او زرباست
 زیرا که نماز اهل ریاریا باشد نماز و بزاری از میا بدارست قول آید از گفت شکست بوی بقیه بر شده هر خدا
 اگر گوید که خدا با ما است هیچ غم نداریم اینجی خبر باشد از بعضی او و یقین میباید که سبب است مرزبی را قول در
 بگوید که نماید راستی بسته بلال عاشق آنلمات السرور بود و اگر اشک میگفت اشک بود و همچنین کلیم نماند
 و مثل اینکلام که ظاهر آن تیر است و اصل انصاف و پیش اهل حقیقه قابل تاویل و نزد تو کذاف کلیه آنکه هر
 با صدق راست و راستی با اتفاق و روع باشد قال العدم سبحانه اذا جادک المنافقون قالوا فاشهد انک نبی رسولی

و الله اعلم انک رسول الله محمد ان المناهین کذا یون قولہ انکفش اصافی و محقوق دان بر محقوق
 سزاوار قولہ گشت آندشنام تا مطلوب او در خوش تر به عارض محبوب او در ضمیر او در هر دو مصرع راجح
 بجانب عاشق که بالا گفت قولہ هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق بر از نیجاتا جامی که میگوید این حکایت گفته
 شد زیر و زبر همه در بیان آنست که نظر یعنی باید کرد بصورت سه از شکر که شکل نانی سے پزی بطعم
 قند آید ننان چون می پزی یعنی لذت و شنام معشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت ننان گرفته
 ذائق شناسد عرف من ذاق و من لم یذق یعرف قولہ در صدر هر کس بگذارد روز یعنی روز گذاران
 و معطل مباش نظر معنی بین پیدا کن قولہ خواه هند و خواه ترک و خواه عرب بر هند و عبارت از نرد و هند
 قولہ این حکایت گفته شد زیر و زبر بر هر چه فکر عاشقان بی پا و سر در حد و نواهند که سبب ظهور کثرت معانی
 سخن از سخن بر خاست و داستان مرعوب قطعه قطعه شد و بر پاره از آن تیره بر تیره در سلاک نظم در آمد قولہ
 سر ندارد و کز ازل بود است پیش بر پا ندارد و با ابد بود است خویش اگر گوئیم فکر عاشق سر ندارد و هم درست
 است و اگر گوئیم این حکایت سر و پا ندارد هم درست بر هر دو تقدیر انلی و ابدی بودن فکر این حکایت اشاره
 است بآنکه سبط و کشاد معنی بر توست از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد و قولہ عاشق سداً این حکایت نیست بین
 نقد حال ما و تست ای خوش به بین قولہ پیش بر صوفی که او حاضر بود و هر چه آن صفت لایذکر بود یعنی حکایت
 آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست نده پس هر چه در صورت حکایت
 گفته شد نقد حال است قولہ هم عرب ما هم سیوا هم ملک و حاصلش آنکه هر چه در آفاق است در انفس است
 و فی انفسکم افلا تبصرون شاهد صدق این مقال است قولہ جمله یا یوفک عنده من انک و لفظ ما در جمله ما فارسی
 است یعنی همه ما هم و کرمه یوفک عنده من انک در شان کفار است و ضمیر عنه راجع بقرآن یا بر رسول و اصل
 آیه آنست که کافران شعور و سخن و اساطیر اولین گفتند و رسول را شاعر و ساعر و مجنون خواندند و قبول
 حق نکردند زیرا که در ازل و در علم قدیم الهی از ساحت صدق مصروف بودند اینچامو لوی میفرمایند که
 بازگردانیده شد از قبول جامعیت با کسی که در ازل باز داشته شد و این سه وظلماتی و منکر عقل و سمع و
 ویده شد در نیصورت لفظ منکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این سه وظلماتی منکر عقل و سمع اند که
 نه و لائل عقلیه قبول میکنند و لائل نقلیه سمعیه قولہ بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست بر آنکه کل را گویند
 گونه جزو است اگر کسی گوید که جزو ما همه نیست و منشعب از یک کل و فرع از یک اصلست ظلماتیست
 انکار و نور نیست و قرار از کجاست گوئیم قولہ جزو کل نه جزو بالنسبت کل برنی جو بوی کل که باشد جزو کل
 یعنی جزو گفتن بسبب اعتبار قرب و ادرار ج همه در وقت علم و قدرت است و الا جزو حقیقی نیستند و انکار

حاصل آنکه نسبت بواجب لغالی وجود جزو اعتبار نیست پس نسبت جزئیت متظاهر به مثل جزئیت و کلیت
بوی گل و گل باشد زیرا که بود مضموم و حقیقه کل با خود است و جزو حقیقی گل است و متظاهر به راه حقیقه هیچ متر
نیست یا آنکه همه آثار حقیقه آمده مثل جزئیت و کلیت لطف سبزه و لطف گل و بانگ قمری و صوت بلبل زیرا که
این کلیت و جزئیت بر سبیل مجاز است یعنی لطافت و خوشی سبزه و قمری نسبت بلطافت و خوشی گل و
بلبل قلیل است از جهت حکم جزو دارد و در کلیت و جزئیت واجب و ممکن حقیقه هر دو یگانه است و نسبت
بعض اعتبار بموجب این تقریر است ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه و لطف گل در تحت منع باشد
یعنی جزو با جزو کل نیست و نه مثل بوی گل و نه مثل لطف سبزه و اگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیت حقیقی ندارد و بلکه جزئیت از روی مجاز است مثل جزئیت
لطف سبزه و لطف گل حاصل آنکه اگر جزو با جزئیت یا کل از روی حقیقه بوی انکار در حاصل نبودی
لیکن عقل بی تعین این معنی را مسلم نیندازد و لذا میفرماید قوله گر شوم مشغول اشکال جواب بد تشنگان را
کی تو انم و اد آب و یعنی طالبان حق را در هم نمونی کینم با اشکال ترا جواب گویم قوله صبر کن کالعبر مفتاح
الفرج یعنی صبر کن تا زمانی که بکاملرسی و توجه او در تو کار کند قوله فکر شیر و کور و دلها پیشا به در آ
فکر فکر برانگنده است که نور عیب بر و تافته و مثل این فکر مانند شیر نابینا است که در پیشه دلها و عیب گاه قلوب
بعلت نابینائی شکار تواند کرد مضموم دارد و علت تو دیگر است میفرماید که پر نیز از غیر حق راس و دواهاست
چون طریق احتمال پریشش گرفتگی مضموم دارد و دیگری برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
زیرا که مضموم در اصل لغت شکستن باشد قوله از یکی رو ضد و یک را متحد و از یکی رو و هزل و از یکدیگر جدا
تشبیه از برای اتحاد اشیا من وجه و اختلاف هاسن وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است
و بوجهی مختلف پس در دفع اشکال اختیار چنین است اگر باعتبار اختلاف و اشکال است باعتبار دیگر
قوله پس قیامت رو عرض اگر است در عرض او خواهد که بازید و فرست یعنی از برای حکم اتحاد و جمله
خلایق در قیامت عرض او صاف خواهد بود و حقیقت آنها منکشف خواهد شد و ابیات آینده مشعر است
بر آنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه بنگرند و هر که زشت کردار باشد از آن روز پریشد و قوله یک نماید
سنگ و یاقوت و زکات و زکات که زکات نه بر ما است و نه بر سنگ پس درین وصف سبلی برود و برابر آید
اما در لغات خصاست قدر هر یک پیدا است قوله باغبان هم دارد و آنرا در خزان و لفظ هم افاده
آن میکند که چنانچه در بهار میداند و مراد از باغبان شخص کامل که ناظر بر اعدا و پیش از یوم تالی السرا
از اسرار باطن هر کس آگاه است قوله هر ستاره بزنگ جزو است شخص کامل ماه تمام است

و اشخاص دیگر که در مرتبه او نباشند ستارگان و ستارگان جز و ماه کامل قوله پس میگوید هر نقش و نگار در
 شکرده شکرده یک همین آید بهار و باز به سر همان میشت رفت که قیامت روز عرض هست و از روز عرض هر کزین
 و فرود و نیدیشد بلکه بگوش او این ندان و نقش و نگار میرسد که بهار قیامت مردک است قوله تا بود
 تا بان شکوفه چون زره بر کی کنند آن میو پدید آگره یعنی تا شکوفه زیز و سیوه بارند بند و انعقاد و در
 یا هنگی آنرا جمله های زره تشبیه کرد و از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته شود
 حقیقه روح رخ نماید و بدون افساد ناسوت وصول بعالم جبروت و ملکوت و لا موت میسر نگردد و این
 بی تربیت مرشد کتر دست دهد لهذا انتقال از ذکر رفع صوت بذكر فرایند که رفع صوت که پرست
 در صفت پیر و مطاوعت وی قوله بکید و کاخد بر فراد و وصف پیر و خطاب بشیخ حسام الدین
 حسن است که کاخد بردار و آنچه در وصف پیر میفرمایند بگوید قوله که هر چه جسم نازکت را زور نیست
 لیک بی خورشید باران نور نیست یعنی از کثرت ریاضت اگر چه طاقت کنایت ثنوی نداری لیکن
 تحمل خورشید تقای تو نور غیبی رخ نمی نماید و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی
 شیخ بود قوله که چه مصباح زجا به گشته با لیک سخیل دل سر رشته با اشاره بصغالی باطن شیخ است
 که مانند آگینه از فروغ تجلیات نورانی بود لهذا میفرماید که دل سر رشته را یعنی خلاصه آنرا سرخیل سردار تویی
 سر رشته نظم ثنوی با سر رشته جمعیت و لها نگار قوله چون سر رشته بدست کام تست و درهای عقد
 از انعام تست یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم ثنوی تویی قوله پیرا بگردین دعین راه دان یعنی در خدمت
 باش اگر چه خطاب بشیخ حسام الدین است اما مقصد عالم است قوله پیر تا بتان و خلقان تیر ماه یعنی سیوه
 کمال معرفت بی تائیش آفتاب هست پیر تا بتان صفت در معنای تیر ماه بشریت پنجه نیشود و قوله خلق تا
 شب اند و پیر ماه یعنی محتاج اند و رفع ظلمات بشری پر و شنائی هدایت پیر قوله کرده ام تخت جوان را
 نام پیر بگو تو حق پیر است آن را نام پیر میفرماید که مراد از پیر پیشوای معنویست که در هر سن مستحق تکمیل است
 و آغاز نشاء عصری از و تنی است بپیر کسب سن قوله از تیر راه تروین ره بس ندید و در باز
 قوله از بنی بشو ضلال ره روان بد چه سان گردان بلیس بد روان لا نظر برین حدیث دار
 که عبدالله مستغور روایت کرد و گفت خط لنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خطا ثم قال هذا سبیل
 ثم خطوطا عن یسینه وعن شماله وقال هذا سبیل صلی کل سبیل یوما سلطان یدعو الله و قرأ وان هذا صراط
 مستقیما فاتبوه الآیه قوله استخوان با شان بدین و موی شان و از استخوان و مو آنرا گمراهی و
 ضلالت مقصود است قوله گردن خرگرم سوی راه کش و از خر نفس اماره میخواهد که پیشین استلذات

جما نیست قوله شاور و هین پس آنکه خالفوا ام بشورت زمان از آن جهت است که مشاورت خلافت
 آنها عملی کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال است قوله ان من لم یعصم تالف و تحقیق کسی که مخالفت
 و عصیان مشاورت با سنانک و تالف شد قوله چون ایضاً عن سبیل السراوست به قال عز اسمه
 لا یبغ المؤمنون علی الذین آمنوا و کفرنا و کذبوا و کذبوا علی الذین آمنوا و کذبوا علی الذین آمنوا و کذبوا
 خوارزمی آنچه در مقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المؤمنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیای نبی اوست
 رسول خدا و وصیت کرد و خبر داد از آنچه بعد خوب آفتاب نبوت بر او وارد شود و از مصائب تا تحمل
 کند و طریق مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیری را کار نفرماید و در سایه نخل سعید که ظل تربیت رسول است
 باشد در آید و تابع عقل و سر خود باشد زیرا که عقل و سر آفتاب ذات حضرت محمد است و عاقلی که هیچ با قلی
 او را از راه نتواند برد نیز محمد مصطفی است و در سایه آن عاقل بودن اخلاق کریمه او را کار فرمود نشد
 تا حجب های شدید بر او بر خیزد و او را کند و بدینوسیله مزید تقرب جوید بحضرت امیر از سر داستان تا جایی
 دیگر مینویسد قوله یا علی از جمله طاعات راه دیگر گردین تو ساینده حاصل آید همین ذکر است و انیمه فی تحقیق
 در بیان فضیلت صبر است و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر مرید را گزیر نباشد و سواهی این خواج
 مزبور مینویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین مر حضرت امیر المؤمنین را ارشاد دیگر آنست
 نه بیان احتیاج حضرت مرقی باتباع سائل دیگر چه همه کمالاً از اتباع او واجب است و انقیاد و اولاً لازم
 پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصیبت پیر عاقل تم کلامه و داعی نام غریبی مینویسد که
 درین حدیث تقرب الی الله با انواع العقل و السمع واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و
 لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود و بی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است
 گو آن عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل کمال علی مرتضیٰ خیر محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم نبوده پس
 در حدیث اشارت است بآنکه عقل من راه بر نه نقل از کتب او اهل چنانچه مر ویست که امیر المؤمنین عمر رضی
 عنه نسخه از تورات پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله تورات پس
 حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آن سرور باز دید گفت
 اعوذ بالله من غضبه و غضب رسولی رضینا بالله ربنا و بالاسلام دنیا و محمد نبینا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و الذی نفس محمد بیدی بود ایا لکم موسی فاشبهتموه و تریتمونی لصلتم من سواء السبیل و لو کان نبیا
 و ادرک نبوتی لا یبعثنی چون علی عالم همه کتب او اهل بود حضرت رسالت این حدیث با و فرمود که با وجود
 نور عقل شکوه نبوت آفتاب س نقل از کتب او اهل نکنند نذکب الداعی اما آنچه بخاطر فاتر مینویسد نیست

که در طاعات و مجاہدات و ریاضات حضرت امیر را قدم راسخ بود چنانچه مشهور است که هزار بگیرد شب از آن حضرت می شنیدند از رسول صلوات الله علیه و آله که چنانچه با او امر کرده بتقلیل ریاضت و بکم گریه البنی اولی بالوین من القسم خود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب محبت و محبت من ترا بهتر بود و چنانچه حق تعالی امر کرده بعبادت خود در احوال قلبی یا ایها المزل قم اللیل الاقلیلا لصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا و در ضمن ارشاد است جمیع طالبان را که بصیبت صاحبان و مافلان توصل جویند فاعمال و تبصر بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان سبیل استدار طریق وصول و ارتقا بدراج کمال تلقین میفرمایند که کسی در طاعتی بگریختند یا از نیات آخر داستان همین ذکر است و الله الهامی الی الله قولم دست حق میراند و بندش کند و ضمیرشین راجع بجانب طفل قولم با کسی گو هست از بیرون در بر مرد و انطایفماند که در درون در اند و نه بیرون در راه هر که در روش اهل الله است خواه حاضر باشد خواه غایب و درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که برتن خود صورت نقش می کرد قولم این حکایت بشنوا صاحب بیان بود طریق عادت قزوینیان بود بنا بر این حکایت بر آنست که مردی را با آنکه از زهر سپر سرنگر و اند و شرکت را کار نظر باید مثل قزوینی که بزخم سوزن تحمل نکند و خواجہ حسین این داستان را بر آن متفرع میگردد و آنکه همه کس بخلق و باخلاق مرخصوی که شیر خداست بی تحمل بزخم شد اندالم و صبر بر جرات نیش خرم دست بنیدد و بچرخ آرزوی صفت شیر مردی بجای نیرسد تنهای انیمینی بانزاکت مثل تناسی قزوینی است که که بودی زن بکن شیرینی یعنی در کبود زون شیری کاری خود بنا قولم طالع شیر است نقش شیر زن یعنی طالع اسد دارم قولم که دلم سستی گرفت از زخم کار بود کار آلتی که آهین تافته را از آن بردارند و انجام را سودی است قولم مرد را فرمان برد خورشید و ابرو یعنی هر که بپوت ارادت ببرد و سفلیات چه که علویات او را سحر شوند چنانچه با شماره حضرت امیر آفتاب برگشت قولم گفت حق در آفتاب بنجم و شمش و تابان انجام را و از آفتاب بنجم مر آنست که بنجامان نازل شد قولم ذکر ترا و کذا من کفرم و قال الله تعالی فی محکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کفرم ذات الیمین و اذا غربت تقرضم ذات الشمال و هم فی فجوة منه می بینی توای محمد یعنی اگر در آن عهد می بودی میدیدی که آفتاب در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در او ان غروب منقطع شود در طرف چپ تا آمد شجاع آفتاب ایشان اینجالت اصحاب کف از آن بود که ایشان مردکان بودند از دنیا یا اختیار خود از زندگان بودند حق تعالی و بحقیقه توحید فعلی رسیده قولم بصیبت تعظیم خدا فرشتن یعنی تعظیم برستی خدا بجا آوردن خود را خوار و داشتن است قولم هست انجام خرابی از دو گو هست بوی هستی حقیقی که

اثبات وجود ظل مجازی محض خطا و طر از خلعت سلوک اهل عرفان و احوال فناء باشد قوله زانکه در الاست او از
لاگذشتت بهر که در الاست او فانی نگشتت بهر که خود را در وجه باقی محو کرد و اضافات از نظر او برجا
وصفات بشری از زائل شد باقی باشد نه فانی آن زمان من و ما گفتن از دنیا شد که سمع و بصر و مجموع قوای
او را حق متصرفست در قصه آن یاری که در یاری میگوید است این قصه نبی بر تاکید است
که در رسم و آیین هستی فانی امکانی باید گذشتت قوله بر چنین خوانسته مقام جام نیست و در بعضی نسخ لفظ
خوان میآید است یعنی خانه و خانمان که استعمال آن در خانه و اسباب کنند ازین قبیل است قوله
نیست در خور با جهل سم انبیاط بر قال الله تعالی فی شان الکفار و لا یدخلون الجنة حتی یتوبوا جهلا فی سمی
مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند لوج شتر و سوزن محالست و اینجا از شتر هستی موهوم مراد است
قوله دست حق بایدمر آنرا ای فلان بدگو بود و در هر محالی کن و مکان بر معنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
هستی است نهد مگر بتائید الهی ایا عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیران این عقل این سخن
را از فقر الاف دانند و این مرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
قادر است بر آنچه غیر او قادر نیست بران قوله اکه و ابرص چه باشد مرده نیز برهه قال سبحانه و تعالی و ابری
الاکه و الابرص و احی الاموات باذن الله مقوله حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت
میگوید بامر خدا احیاء موتی میکنم قوله زنده گرد و از فسون آن عزیزید از عزیز اسم الهی خواسته و از فسون
تا شکر قدرت حق و اگر گنایه از عیسه باشد بهتر میشود و قوله در کف ایجاد او منظر بود یعنی تواند که موجود نشود
قوله باز بیشک پیش زانما میرسد و آنچه از حق سوی جانها میرسد و آنچه از جانها بدینا میرسد و آنچه
از دلها بگلها میرسد یعنی پیش از لشکری بای زلشکری آنچه برای هر لشکری در کار است آماده میشود و مثلاً برای
شکر اصلاات از برای غذا شیر و پستان اموات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر نرواده هر ما
رازد هر نری را ماده پیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اجل باز آغاز متوجه شود و صورت جراحی کل
در قالب کرد از دست و پندیده اول نمودار میگردد و قوله اینست لشکرهای حق بید و مرد از پی آنکند که در
مرحد و باشد و این بیت بشرست بایه و ما تعلم جنود ربک الاله و ما هی الا کثری البشر و مراد از کثری البشر
و ضمیر ای راجع بجنم است پیشمان شدن اشخاص قوله رشته یتا شد خط کم شد کنون و مقوله
صاحب خانه است که چون هوای منی از سر تو بیرون شد رشتهها و تو کی شد و همین حالت در قرب
پند و با حق تعالی قوله ما کشاند مرعدم را در خطوب بر خطوب جمع خطب است و خطب امر خطیر و کار بزرگ باشد
قوله اند و انبازان کا در سایه بین است در عالم خلاف آن و این در عرف کن را اول تشبیه کرد

بکنند و دلایلی که آن کنند ممکنات را از عدم بسوی وجود یکشدا محال تشبیه میکنند بدو کاذب که مال کاریتی
 و در نظام مخالف یکدیگر همچنین امر کن بحسب ترکیبیت و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در
 تعداد است و اختلاف و در معنی اتحاد و ایتمان و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد و بیعت
 که مسلک ایشان بحسب استعداد و استعداد و مقصد و مهتدا استفاضه کنی باشد قوله سنگهای آبیاری است
 یعنی استعمان چون گوش بر اسرار نکر و ندلب فرو بستم پس سنگها و آسیا کنایه از شفتین و آب بیرون
 گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسیاست یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و دریت میجو شدتند تر
 از آنست که آسیای نطق را بگشت آر و پس اینکه در دعوت و ارشاد مفیض مطلق آن آب را از آسیای تعلیم
 بگرداند و بجای اصل که قلوب انبیا و اولیا است باز راند چنانچه میفرماید قوله چون شمار حاجت طاحون نما
 آب را در جوی اصلی باز راند بجوی اصلی آب معرفت و لهای انبیا و اولیا است و نطق بحسبیت از آن
 تشعب گشته که برگرد تعلیم می رود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار مشاعر و مدارک انبیا و اولیا با
 گرد و بگلزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله می رود بی بانگ مبنی
 تکرارها بگذرد و بحرف می رود کلام بحرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که
 آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد لاجرم است ساده از صورت و بجز صافی از کلام قوله سوی عرضد و
 پنهانی عدم بقوتی که صلاحیت وجود دارد و همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
 بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله دین خیال و هست یا بدزد و نوا از خیال مرتبه حفظ
 صورت در ذهن و در هست مرتبه موجودات خارجیة اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب
 احوال شکل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر آن مرتبه است اضیق از و خواهد بود و اودامع واضیق مستفیض و
 مستیست از اوسع چنانچه ابیات آینده در بیان این مقصد است قوله تنگتر آمد خیالات از عدم بزران سبب
 باشد خیال اسباب عدم ای عدم المضاف زیرا که خیال مرتبه حفظ صورت است و صورت در خیال از مرتبه
 عدم مضاف که بالقوه اوست بعقل آمده و سبب عدم و هم جز خیال نتواند بود که آدمی با صورتی در چیا
 آید و بوجود آن یافتن آن مرسوم و ممنوم شود و این معنی از ضیق خیال که با وجود خیال آدمی بنا لایم خوب
 نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
 مادی اضیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص محلی را بکمال تصور میکنند و در خارج بواسطه آنکه معنیست
 مدونکنند یا مانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود مثل قمری که بلاک گردد قوله باز هستی همان حسن و نیک
 نیکتر آمد که زندانیست تنگ با چه در مرتبه هستی جام مجردات تنگتری و در هستی حسی جزایات تنگتر قوله

علت نیک است ترکیب و عدد در جانب ترکیب و صفا می کشد بر این بیت در بیان سیرت خبیث مراتب که ذکر آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جا قید ترکیب و عصر و عدد باشد نسبت بجائیکه نباشد
 ینکه خواهد بود و قوله زنان سوی حس عالم توحید وان در گریخی خواهی بد آنجا نبه بر آن یعنی که جائیکه کثرت
 کتر باشد وحدت غالب بود و جائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حسن در رنگ که کثرت
 غالب است وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن سه که معنی صفاتی از کثرت یکیت بر انا بسبب
 کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد و در استمان ادب کردن شمشیر که را قوله فاشتم
 است ای گرگ پیر چون بنودی مرده در پیش امیر یعنی این انتقام از قبیل انتقام فاشتم است
 قال جل سبحانه فاشتم فاشتم فاشتم فی الیم بانتم کذبوا آیاتنا و کانوا عننا غافلین قوله تا که ما از حال
 آن گرگان پیش بد بچو رو به باش و او در یم خویش بود اگر گران پیش امم سالف که مخالفت انبیا کرده اند
 قوله است مرعوبین روخوانان در قال البقی صلی الله علیه و آله وسلم اتقی هذا امره مرعوبه لیس علیها
 عذاب فی الآخرة عذابا فی الدنيا الفتن و الزلازل و الاصل یعنی اهل این امر چون تیره و زنده و از اطفال
 عذبان نمایند که ازین سبب جز گرفتار شوند و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مراد عذاب نخلد است و در بیان
 نشاندن پادشاهان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را در پذیرند از خدا
 آیه عطا بکما اجرتمه خشانه یا قوم الی کم نذیر مبین ان اعبدوا الله قوه و الطیون و ذکر این داستان نبی
 بر آنست که شل رو باه پیش شیر ترکیب هستی در جناب حق تا اگر زیست قوله صد هزار ان شیر بود اندر حق یعنی نه
 یک شیر بلکه چندین شیر در جناب بیکتن جهان قوله چونکه خوسن باش عشر او نداشت و اشاره بعشره زکوة که
 اگر ده یک مستحقین ندهند خوسن تلف شود و حق در کردن صاحب بماند قوله تو تم بگست چون اینبار رسید
 چون تو انم کرد و این سر را پدید بود یعنی از ذکر انتقام خوف برین غالب شد و قوت بیان این سر که زخم بر چشم
 بهتر باشد از زخم بر دل مانند سببی نیاز است او مغزو مغزو است بد مغز بیخ الیم و سکون العین المقله بر قوله
 مشکار و هر گرانانی که هست در از شکار امور کسبی و از گرامات و همی و عطای مراد است قوله پیش سبحان
 پس نگهدارید دل در از سبحان باعتبار تمیزه ذات حق خو است از قبیل اطلاق مصدر و اراوه اسم مفعول
 یعنی ذات مقدس و منزه قوله مومنی او مومنی تو بیکمان در در میان هر دو فرقی بیکران یعنی صدق
 مومنی آن مومن که نفسش مای خبی را آئینه شده صین صدق مومنی تست اما اذ ان تا این تفاوت بسیار است
 که بوحقیقت ایمان رسیده و ترا بوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه با مش
 مومن را این داستان را بحسبیت تا شاید آورو که سلاطین با ضمیمه از برای حفظ دولت و این صوفیان

صالحی که در مقامی چایید او ندوستان حضرت یوسف نیز نسبت همین درجاست که روی خوب
 را آینه ناچار در کار باشد لیکن باین بنیاد استیسه عارض میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام و مقوم
 ایشان در مجالس سلطین مگر با مرآت باشد قوله زانکه دل پہلوی چپ باشد بینه پس ایستادن پہلوان
 قوت دل بیفزاید قوله زانکه علم ثبت و خط آندست راست و کما قال البنی علی المد علیہ وآلہ وسلم حکمت
 بینه پس حکم مناسب اهل قلم را بظرف راست چایید بقوله حاجیان این صوفیان اندامی سپر و زیر که
 حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشد همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله صیقل
 جان آند از تقوی القلوب و اشاره بآیه ومن یعلم شعائر اللہ فانہا من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترسیخ
 از موجبات عقاب آمدن معان پیش یوسف علیہ السلام قوله بر عهدہ بنجر سازان میرود
 معولہ حضرت یوسف است کہ از بنجر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست
 ماه یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد و منزل برای ترقی قوله نوح چشم و دل شده بینه بلند و گرفتن حدود
 ما برای کل ایچواہر باشد یا مغز کل نوح چشم بیفزاید و مغز دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم و جان
 ہوشمند یعنی ماویات لطیف میشود تا بعدیکہ با نیرتہ میرسد قوله بحیب الزراع آمد باز گشت و گفتیکہ
 جان عشق آئی محوشد نہایت ترقی رسید و تشبیه بحیب الزراع کہ ذکر این آیتہ بالا تقدیم یافته و در
 او درست آید قوله بار آنجا چون بحق او محوشد بدانرا این بیت در اکثر تئویہا نیست و اگر نباشد ربط بہتر
 میشود و بر تقدیریکہ باشد از عشق کہ در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود
 یعنی جانی کہ بحق محوشد و حق محوشناخت و دانست کہ محو و عشق کیست ہمین دانش بصحو موصوم شدہ
 پس حاصل این ابیات آن باشد کہ آن بہ ترتیب مراتب جان شد بعد از ان مراتب جان متفاوت کہ
 بعضی جانہا در شکر ابدی ماند و بعضی جانہا از شکر بار داشت و بصحو پوست و آن روح مقدس انبیا است
 کہ اہل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از ہمین صلاح بعضی را ترقی نصیب شدہ کہ بہتر
 فلاح منتظر رسیدہ اند یعنی در حد ہا در حق آنها نقد گردیدہ و حاصل فردا امروز برداشتہ اند چنانچہ میفرماید
 قوله عالمی را از ان صلاح آند ثمر و دیگر اطلاق منتظر ہا آن قوم حضرت صوفیہ علیہم الرضوان
 اندسہ مجلسی کہ در اولیای حق باشند و بشوی سید خود از کہ ورت خطرات ہنیا ز منہ جناب بزرگوار
 باش بر بعضی حق نرسی جز فضل اینحضرات و قوله جتہونافرادی ہنیا ہم بہ انسان کہ خلقنا کہ کہہ
 اشاره بآیہ ولقد جتہونافرادی کما خلقناکم اول مرہ و ترکتم ما خلقناکم ورا انظور کہ بدستی کہ آمدید بصوی
 ماتہا چنانچہ آفریدہ بودیم شمار اول بار در رحم مادر سر و پا بر ستمہ گذار شدہ انچہ عطا دادہ بودیم نیست

خود یعنی پیش نفر ستا دید و نه با خود آوردید قولم با امید باز گشتن تان نبودید و عده امر و باطل تان نمود
 اشارت بآیه بل رحمتم ان لمن جعل لکم موعدا قولم شوق لیل النوم مما یبعثون به باش از اسرار ان هم یستغفرون
 اشاره بآیه کانو قلیل من اللیل یا یبعثون به بالاسحار هم یستغفرون اندکی از شب خواب کردند یعنی بعبادت
 مشغول بودند با وجود خواب اندک و طاعت بسیار سحر با استغفار و طلب آمرزش میکردند بر آنوجه که گویا
 شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود مجیب نبودند در جهان چون رحم بیرون روی به اشاره بآیه
 تعالی بکلم لمن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین نزد صوفیه مقرر است قولم انکه ارض السدر واسع گفته اند
 اشاره بکرمه یا حی و الذین آمنوا ان ارضی واسعة فایا ای فاعبدون عرض مولوی تاویل از ص است
 یعنی از ارض عالم امر مراد است نه این ارض که با نیمه وسعت در نظر اهل السدر از پشت تا من تنگ بینیا
 قولم چونکه محمولی نه حامل وقت خواب به ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب یعنی کسیکه در خواب بیند
 مسافه بیداری کرده یا او را شخصی بردارد و از جای بجای برود و نه بجزکت اعضا رفته باشد پس محمول
 باشد که تعب ندارد نه حامل که تعب دارد و انبیا و اولیا را این حالت تعطیل حواس ظاهر و دست میدهد که حواس
 ایشان توری گشت و از ضیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانکه اصحاب کعبه در خواب بودند و
 بخود حق تعالی ایشان را قلب میداد و چنین انبیا و اولیا از ذات الهی که فعل پسندیده و حسن باشد از
 ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب و وام استعراق آگاه نباشند قولم گر تو بینی شان بد مشواری
 و درون بد نیست شان خوبی و لاهم بجز نون به اشاره بکرمه الا ان اولیا السدر لا خوف علیهم و لاهم بجز نون
 دوستان خدا ترسی نیست در دنیا از مکاره و شاید در قیامت از عذاب نباشند و نهناک قولم رود می این
 این هر دو کار انبیا و پیغمبرین هر دو ایشان چون صدای این بیت در اکثر شئویا نیست اعاقی مینماید و بر تقدیر که
 اعاقی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم دیگر هم عیان جاری میشود و آنها زیاد بجز انبیا
 هر دو کار انبیا نیز می مردم از غفلت و گمراهی و بجز انبیا و اولیا از حضرت و آگاهی پس هر که کامل است و با آگاهی
 رسیده مانند کوه از خود صداندازد قولم پیش تو آرم چون نور سینه یعنی آئینه مصطفی چون نور سینه اهل صفا
 قولم تا چو بینی روی خود یاد مکنی بوی معنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی و ازین مشاهده مرابا
 آوری قولم خوب آئینه باشد شغل بوی معنی مشغولی خوابان بآئینه پیش از اشتغال دیگر است قولم
 آئینه هستی چه باشد نیستی به اشتغال کرد از صورت یعنی بکلم ان السدر حیل بحب الجمال کبیر یا به بجز آئینه
 هیچ بریه نشاید و آئینه هستی نیستی باشد زیرا که خدا از ضد پیا شود قولم بهر آنکه نیستی یا لوده کیست به لوده
 که از ضدی و صاف کردن قولم چونکه جامه هست و دوزیده بود یعنی جامه ناد و ختم آئینه کمال نمائی خیا

باشد که نقص تا دو خطگی دارد و هر جا که نقصی یافته شود آئینه کمال باشد قوله تا تراشیده همین باید جند
 بکسیر جم و سکون و ال تنه درخت جذوع بالغم جمع قوله تا تو این معجزی بیرون شود و عبا اندر انصار
 گوید شوم آنطاعتی که موجب وریا کند بنده آن معصیتیم که مرا بعد از آورد قوله تا که پندارد که صحبت یافت
 پر تو مرهم بر آنجا نافت است یعنی بدانند و اعتقاد کنند کسی صحبت یافته که صحبت بر تو مرهم است صحبت
 عیاره از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر میرید را حاصل شود قوله آن زیر تو در آن دوران از
 اصل خویش باید که مرید هر کمالی حاصل کند پر توی دانند از کمال پیر خیا نچه پیر کمال خود را پر تو دانند
 صفات حق جل و علا قوله پیش از عثمان یکی نساج بود و بعضی گویند عبد الله بن سعد بود و بعضی سیله
 کتاب را گویند قوله عین حکمت بفرمودی رسول از نیکتر گمراه شد آن بو الفصول شرح این مقدم

چنین است که بعد نزول آیه ولقد خلقنا الانسان من سلاسل من طین ثم جعلناه نطقه فی قرار کین تم خلقنا
 النطقه علقه فخلقنا العلقه منصفه فخلقنا المصنوع عظاما فکسونا العظام بحما تم انشائه خلقا آخر چون
 سید عالم آیه را باینجا رسانید پر توحی بر کاتب زد و گفت عتبارک الله الحسن النح القین حضرت فرمود
 لهذا کتب این معنی باعث عجب کاتب گردید و مرتد شد قوله پر تو اندیشه اش زد بر رسول بدین خیال
 فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد قوله اینچنین آب سیه نکشوده بدین اگر باطن تو چشمه
 انوار غیبی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از انست از انچه بیرون نیامدی قوله چون در آید تیغ
 سر را در بود بر سر در بودن سلب شدن آن حالت باشد اگر کاتب مرید سیله باشد که مرور بر بودن
 سر گشته شدن اوست به تیغ خالد بن ولید قوله گفت اخلا لا فم به مضمون نیست آن اخلا بر اذخ
 خلفم سدا فاعشینا هم می نه بنید بند را پیش و پس او یو قال الله تعالی انا جعلنا فی اصاتم افلا لامنی

الی الازقان فم مضمون و جعلنا من بین ایدیم مد او من خلفم سدا فاعشینا هم فم لایبصرون بدینیکه کردیم در گروند
 ایشان خله پس انقلب پیوسته شد بزرگندان با و نمیلند از د که منر کعبه باند پس ایشان سرزد هو اماندگان اند و
 پیش چشم ایشان پر و با فرود گذشتیم تا حق نه بنید با سدرانه بنید و حضرت مولوی لایبصرون را بنید
 سد تفسیر کرده اند قوله رنگ صحر او ارد آن سدی که خواست بر او نمیدانند که آن سد قضا است شاهد توست
 روی شاهد است در مرشد تو سد گفت مرشد است بدین سدی که بحسب قضای الهی واقع است نیکنارد
 که سد خود دریا بند از صحبت پندارند که مثل صحر اکتشاد سدی ندارند پس سد مانع ادراک سداست و آنچه
 این مجربان آنرا شاهد خود پنداشته اند نه شاهد است بلکه سد دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند همچنین
 سد مقال مرشد را مرشد میدانند قوله ای بسا انکار را سودای دین به بندشان ناموس که بر آن و این

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قنانه روایت میکند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان
 بودند حکایت کردند که سبب و خول در اسلام آن باشد که با مخالفه میبود و مقابله میکردیم بود و در استنجاح
 یعنی طلب نصرت بر ما میگفتند اللهم نصرنا یا ابی المبعوث فی آخر الزمان الذی نعته و صفته فی التوراة چون خاتم
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد ما را بسوی هلام دعوت کرد ما با اجابت دعوت و قبول ایمان قیام
 نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار بر او استکبار پرچاستند حضرت آئی در شان ما و ایشان وحی فرستاد

از یواقعه خبر داد و حیث قال و لما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما نعموا و كانوا من قبل لم یستفتون علی الذین
 کفرو فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله علی الکافرین و ازین قبیل کبر و جسود زاریس بسا نفوس را مستحق لعنت

گردانیده و دیده را فیهی بر دوخته و در آتش حرمان سوخته است لیک بترسم که نو میدی و پدر میگوید سدی کج
 از قصاست بیرونی نیست و میماند اگر بشرح و بسط آن و تفصیل محبت قضا و قدر قلم بگیرد اینم ملاحظه آنست که
 طبقات انام از وصول بمقصد نومید شوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال از سخن کامل را ذکر این

مسئله بمقام زاری و عجز و تضرع و عبودیت رسانند و کوفت اندیش را از سعی کار محروم گردانند آتی طیب
 سنج ناسور که من مراد از ناسور که من عجب پنهانست که در هر کس هست قوله عکس حکمت آن سعی را یاده کرد
 خود همین تا بر نیاید و از تو گوید هر یکی از اسباب ظهور عیب بر تو حکمت است که بواسطه بردل نمیرند و شخصی چندان که آن

حکمت از دست و در عیب می افتد و هلاک میگردد و برخلاف انبیاء و اولیا که ایشان مظالم حکمت الهی را نهست
 بنیاض و حکمت را منسوب بالحقا کنند حکمت کنند و از آفت عجب وجود نبی سالم مانند قوله صد هزاران آه این

حاریتی بر یعنی بر تو حکمتی که بطیفیل ابدال و اهل کمال است قوله خویش را در اصل نه بنید و رسایا با کسرا دل طبع
 و سفره تعریف است هر صومعه داران رحمی که سفره پهن کنند و خود را مضیض و منعم و منفضل دانند پس با
 که بیاید ترک کرد تا بسکن در رسید یکوز مرد یعنی سالک هر منزل که رسید آنرا طی کرده قدم پتزر گذار و تا

بمقصد رسد قوله غنچ و نازت می گنجد در جهان غنچ بر وزن رنج ناز و کرشمه باشد و پنجم اول نیز بهر معنی
 آمد قوله تا که چون در کور یار است کنند یعنی آداب تجمیر و تکفین و تدفین بجایا ندر یا نیار نیز بر توبه اهل

بر جان من است اند ابدال اهل الله مطلق خواسته یا هفت تن از اولیا که بر قلب و قدم ابرازیم عا بنید و طیب
 باشند و چون یکی از آن هفت از عالم نقل کند این پر تو معنی خود چراغ دیگر بر آله قاین مرتب او باشد و شرح که حرف

و بر تقدیر اول اطلاق این اسم از جهت آنست که صفات بشری بسال گشته بصفات تعالی و بر تقدیر ثانی
 نیاید آنکه آن صفات را ناقصت نظر رسیده از دیگران و هر یکی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب
 شد بلکه در ماده هفت تن هر دو وجه موجود میشود قوله جان جان جان چون وا کشد پار از جان بر نظر اهل انبیا

جان جان گفته زیرا که نظر تربیت ایشان با جان همان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن بجان زنده است جان از پر تو نگاه اولیا زنده باشد قول سر از ان رومی نهم من بزمین بد تا گواه من بود در یوم دین در ربط این بیت با قبل چنین می شود که چون چه تو ابدال بر جان من تا فتنه جان من سر سجده را در یافته و این معنی را فهم کرده که هر پاره زمین بکلم پروردگار از کردار خوب و بد شست پندگان خبردار است و بر اطاعت مطیع و عصیان حاصی گو ای خواهد داد و در او او شهادت زمین سندی آروان آیه قرآنی میگوید

قول که یوم دین که زلزله است زلزله این زمین باشد گواه حال با که کوشش خبره اخبار با بد در سخن آید زمین و خارها بر قال الله تعالی اذ زلزلت الارض زلزله اها و چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است و

ایضا قال یومئذ تحدث اخبارنا عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذه الآیة و قال ما تدرون ما اخبارها قالوا اللهد و رسول الله علم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امته با عمل علیه با بان تقوی عمل کذا و کذا و کذا و اه الامام احمد و ابو عیسی الترمذی شرح قول فلسفی گوید معقولات و دن بر عقل از بلتیر میانند بدون در میفرماید که فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دینیه مطالب که حقیقه است بیرون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذاشت مگر بتباید نورانی که انبیا و اولیا بدان مؤید شد قول فلسفی منکر شود در فکر وطن اگر بر دسر با بران دیوار زن یعنی فلاسفه سرگردان افکار و وطنون و شبهات و شکوک اند پس چگونه به یقینات انبیا و اولیا دور شد ایشان توانند رسید مثلا فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است و جادات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد عقل در جاد نیست نطق ناچار نباشد و اگر عقلی حیاتی در جاد بودی که موجب نطق شدی حواس با دراک کردی پس نطق جاد معقول نیست اما اندک چنانچه حیوانا حواس است و انسان را زیاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاده بر حواس و عقول عامه آنرا در انبیا بد چون فهم فلسفی که او بسم الله الذی انطق کل شیء بلتیرسد منکر قدرت آبی است گوید که بر تو سودا خلق قول پس خیالات آورد در نطق بر یعنی فلاسفه گویند که تصور نطق اجساد و استماع آن از سودا و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پر تو فساد و کفر فلسفی است قول فلسفی مردی بر منکر شود در هماندم سخره دیوی بود فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند در هماندم که برین قول خود صراحت سخره دیو است یعنی مسخر شیطانست قول که گریز پری دیو را خود را به بین بدنی جنون نبود و بودی بر چنین بد میفرماید که اسی فلسفی اگر شیطان از اندیده خود را به بین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان اگر شیطان نباشی انکار بر چنین تو ارتخ نباشد و این گنایه از آنست که آتنا ظلمت و قساوت قلب در ناصیه منکران در می میشود قول هر که در دل شک و بیجانی است در بیجانی آنست که از تصدیق انبیا سر مجیده شوق

قوله اخذوا مومنان کور شفاست یعنی نفس که شبهه انگیز و رگ فلسفه را بگرفت می آرد و در همه کس نیست
 قوله جمله مقتاد و دولت در تو است و ده که روزی آن بر آرد از تو مست بر اشعار است بر اینکه مرتبه چایست
 انسان را از زانی دهمشته امانت سرکش عقول ضعیفه را در ورطه شبهات اندازد پس بجزر کند که ناگاه آن
 نفس مستغرق از حبشما پروان کند و حریف سپر نجا او نمیتواند هر که او را برگ این ایوان بود قوله همچو برگ
 از سیم آن لوزان بود یعنی مومن مطمئن نیباشند و از خوف روان ایوان بر خود می لرزد و قوله بر بیس زو بود
 زان خندیدند که تو خود را نیک دم دیده چون کند جان باز گونه پستین بچند و او یلبا بر آید ز اهل دین بر
 یعنی طعنه بر دیگران بواسطه آن میزنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر امروز
 بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جانرا پستین بود اگر منتعبل شود و بگم فکشتنا حکماک فبصرک الیوم حدید کمال
 هر کس معلوم شود که با و اینهمه نفعی بود یا نبود قوله بردگان هر ز را نماند ان شده است یعنی امروز در کمان
 تقلید هزار ایوان که قلب است بر متاع دیگران میخندد و قوله بودنا بدال او امیر المومنین بدال بودن
 ابلیس آنست که جنسیت او بخصال ملکی تبدیل یافته بود و امیر المومنین بودنش آنکه فرمان ده بود بر ملائکه
 که لا یعصون الا امرهم و یفعلون یا یؤمرون در شان آنها و ارد است قوله گشت رسوا همچو سرگین وقت
 داشت بر آفتاب که بر سرگین تانفت بوی بد منتشر میشود یا علم با عور را و جاگردن موسی علیه السلام
 قوله یا علم با عور را خلق جهان در سینه شد مانند عیسای زمان یا علم با عور را زحما بنی اسرائیل بود بگم موای نشسته
 بر موسی دعا اهلک کرو آن دعا بر و فرود آمد سرایه اهلکت او همسری با موسی بود و با کالتر از خود مخصوصه
 کردن قوله ایند پرچم را بسوی شهر برد و پرچم دم گادان کوهی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشاء
 صنف و قذف و صاعقه قوله شد بیان غر نفس ناطقه در مفهوم این آیه است و کلاما اخذنا بنی نهم من ارضنا
 علیه صاحباً و نهم من اخذنا الصیوة و نهم من خسفنا الارض و نهم من اخرفنا و چندین عذاب بر سرنگران بواسطه
 عزت و نفاست نفس ناطقه قدسیه هر یک از اینها بود و قوله جمله حیوان را بی انسان مکش و مکش بکشی و
 میتوا بخواند و معنی ظاهر است قوله عقل جزوی هوش بود اما ترند بر ترند پست و شیب و معنی افسرده و اندک
 نیز آمده قوله چون شدی تو حمرة مستنفره لا قال الله تعالی کانهم هم مستنفره فرت من قسوة کوبیا ایشان بخرا
 وحشی اندر میدگان که گر نقیمه باشند از شیر یا از صیاد قوله خرنشاید گشت از بهر صلاح یعنی خرنیکه قتلا
 با بر داشتند و ارد و ابلت کشتن بنیدارد و نپشود قوله گر چه خرد دانش زاجر نبود و یعنی تیزی که از تو خرد
 زجر کند اگر چه با خبر نبود پس ز ابرو صفت دانش بود اما الله تعالی که همش و دود است معذورند داشت
 ندانکه زاجر خرنیدم است یعنی حیا عقل زاجر خود نداشت قوله پس چو وحشی شد از اندم آدمی

کی بود معذوری یا برسی یا پیری که از نفیض خیه من روی در و دیده شد و سعی یعنی نماند از باشد قوله
 اچو و شتی پیش نشاپ و ساج یعنی تیر و نیزه قوله باز عقلی کور مد از عقل عقل بهای اینها و اولیا و در غیر
 ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر گشته اگر ملائکه نیزه عقلی از ادراک
 عقل عقلمت اعتماد کردن هاروت و ماروت قوله اچو باروت و چو باروت شهبور و از نظر خود
 زهر آلود تیر بدین دو ملک بر قدس خویش اعتماد و کند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است تا فوق قدس
 ایشان قدس دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بسبب اعتماد و مقهور گشتند قوله رحم کرد ایچ
 تو از قوت بلند بلند بفتح سیم و ضم لام یعنی لاف و گذارست و نیز سخن کرد و بود و در زیر لب از خایه چشم
 و آنرا از کیدن نیز گویند قوله پیش سینه چیست صورتت بس زبون از اینجا تا آخر داستان و زود است
 که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکونات و خاصیات و اثرات تابع معنی خویش است چنانچه جان
 جان و دل است و جان و دل نیز بکلمه القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن بی فرمان الهی کار میکنند از که باشد
 جز جان پر هوس ای روح سگ گاه جیش میکند گاهی وصال و گاه هوش میکند گاهی بدین روح که
 کار فرمائی انفس است گاه او را جیم میکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متولد به هر حسی
 که تعلق گیرد و بر هر محرکی که اعتماد کند عین آن حرف و مخرج شود و همین حال است انفس را در صلح و جدال
 و شمی را در دفتر ثالث حضرت مولوی واضح تر برشته نظر کشیده اند چند بیت از آن وارد شده از جهت
 استنباط و قوله جیش بر نفس کاندرب است به تابع تصرف جان و ذواب است و گاه در دم راجح پیتامی کنند
 گاه در دم را اچو دشنامی کند و در دم نیگوید سخن بی لطف و قهر بد بر گوی شهید بر قومیت زهر بد گفت یعنی
 هواد شیخ دین به بکر معنیهای رب العالمین به مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است
 و قائل به معنی کس بسیاری است چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محی الدین عربلی و چه شیخ کمال الدین
 عبدالرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیسری همه در شرح اینکلام بسط تمام کرده اند و نزد ایشان
 موجودات کلمات و معنی کلمات و احدیت ذات چنانچه اعیان ثابت را حروف عالیات و سایر موجودات
 را حروف سافلای گویند قوله چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا به مرا بکسر اول کوشیدن و یعنی برای
 کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است قوله چون کشتی از ساحلش در موج گاه
 آن کند با او که آبش با گیاه یعنی وجود فانی بتاند بخورد باقی کند باقی بقیه قصه هاروت و ماروت
 قوله در سیه کاران منغل ننگرند به منغل غفلت کرده قوله چون زلب چنان کمان های گران
 کسی که گراست و شتوانی ندارد از لب چنانی هر کس موافق قیاس خود کمانی می برد و غایب است کس

که بر غلط باشد یعنی اوست رفتن که بجای آن همسایه رنجور قوله سن نگویم شکر چه کردی ابا بقره اول
 اگر خوانده شود عرضی باشد ای پدر اگر بکسر اول خواند فارسی بود یعنی ناسخورش قوله فا تقوا النار التي
 او قدم بانگم فی المعصية زد و تم به پر میرید از آتش که خود افریخته اید و در معصیت افزوده آید یعنی هر کس
 بقیاس خود عمل کند پندار سو که در آن عمل ثوابی اندوخته دندانند که برای جان خود آتشی افریخته پس از قیاس
 حد بر باید کرد قوله عمل انکم لم تقبل باقراء خواجه عالم صلوات الله علیه آله و سلم صلی صاحب ریاض فرموده قلم فصل
 فانک لم تقبل سکره کت اورا با ماده نماز حکم کرد و از بیانی خلاص بن مایع بود قوله آمد اندر هر نمازی اهدنا یعنی
 قدم نماز گذار بر بر بستمیم است که عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی اهدنا الصراط المستقیم چه باشد یعنی
 دوام و ثبات است بر آن راه راست حضرت مولوی میفرمایند معنی اهدنا آنست که عمل مقرون با خلاص و از ریاضت
 باشد قوله که قیاس تو شود ریشیت کس بر ریش بکراج باید نمود که مرهمی موافق نهد و جراح مرشد کامل است
 هر که بقیاس خود مرهم بندد ریش او کهنه شود یعنی ناسود گردد و قوله اندران وحی که هست از حد فرودان یعنی
 وحی آتی از حد و عقول ضعیفه برودن باشد قوله وانکه گوش خیب گیر تو کر است بگوش خیب گیر و غیب
 پذیر اذن و اعیه است و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد نزول آیه لجمعا لکم تذکرة و توبیخا اذان
 و اعیه هر دو گوش مبارک سیدالاصحاب ابرو دوست قدر قدرت خود گرفت و فرمود و هذا اذن و اعیه قوله
 گفت نار از خاک بیشک بهتر است با اشاره بآیه خلقتم من نار و خلقتم من طین قوله پس قیاس فرع بر آتش
 کینتم اوز ظلمت از نور و شینم و مقوله ابلیس که میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیره است
 قیاس آنست که مخلوق از و نیز تره باشد و نار روشن است پس مخلوق از و نیز روشن باشد قوله گفت حواس
 بلکه از اسباب شد بر زهد و تقوی فضل را محراب شد و مصرع اول مضمون این آیه است فاذا نفع فی الصور فلما انشا
 میهم بویمذ و لا یتسار لون و نیز مطابق است مضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تنکلی علی انک بنت رسول
 علی علی و مصرع ثانی مضمون این آیه ان اگر کم عند الله اتقکم قوله پوران بوجیل موس شد عیان بود پوران نوح
 از گنجان بود پوران بوجیل حکمیه رضی الله عنه پوران کنعان که حق تعالی در ماده او فرموده انه لیس من الهک
 عمل غیر صالح قوله این تیاسات و تحری روز ابره یا شب مقبله را کرده است خبر یعنی راه صواب است
 قبله روز ابره است یا شب ظلماتی اتصال بجزم در روز نورانی پس قیاس و تحری را درین دو هنگام نسبت بقلم
 چهره بی اختیار میروان نه امر دیگر قوله در خیالی محض اذانی کنی یعنی خیالی بی اصل را اصلی قرار داده حقیقتی
 برای آن پیدا کنی قوله کاتب آنومی زبان او از پرغ اذ او از پرغ نمدان و می مراد است قوله انهم بهر باص
 سخن الصافون بر لفظ از همه متعاقب است بکلمه فرعون که در صورت اولی واقع است و سخن الصافون اشاره

بآیه و اتان الصافون و اتان من لیسون که مقوله بلائکه است قوله به کجا آید زمانه لعید یعنی بار و ست و باروت
 اگر چه بظاهر اعتراف بنا بر خود و اقرار بر قدرت الهی منیورند اما در باطن آنها مکر و زبود که از مابدهی نمی آید نیک
 بندگانیم قوله پس میگفتند کای ارکانیان برای آفریدگان از عناصر اربعه قوله تا شوم همچو پود و وزان و آنچه
 نوزاده قوله آن قیاس حال گردون بر زمین در راست ناید فرق دارد در کین برایشی قیاس باروت و باروت
 قیاس مع الفارق دارد و در بیان آنکه حال خود و مستی خود و بشنو الفان حکیم بر و آسای نغمه
 وان و مراد ازان حکیم سنائی است و ربط این داستان با قبل بدین نظر است که چنانچه زمین را بر آسمان
 قیاس کردن روا نباشد مستی را بنا محرم در بیان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا لوه و لوه است
 شانه قال دل سبحانه و پانده ایچره الدنيا لاله و لوب قوله لی زکوة روح کی باشد زکی بزرگوار روح تکمیل
 دیگران باشد چون جماع طفل دان این مشوقی شوقی میل طبع با امور مختلفه تیسیه باشد که مانده جماع طفل
 فی الحقیقه جماع نیست و صورت جماع دارد قوله جنگ خلقان همچو جنگ کوردگان و اول شوق طفلان
 بر این منوره که حقیقه است احوال میفرماید که عقب شان نیز اصلی ندارد و یعنی خیالات اهل دنیا و شوقان
 اینها هر دو فاسد است سه حاملند و خود زجیل افراشته بر مرکب و محمول را پنداشته یعنی طفلان که برنی سوار
 حامل نی است نه محمول خیال میکند چنین عالمان رسوم بر مرکب و هم و قیاس که بهتر لونه و گوشه و این است
 سوار شده پندارند که بر براق و کدول سوارند قوله باش تا روزیکه محمولان حق یعنی جمیع که لطف الهی آنها
 را برداشته قوله یرج الروح الیه و الملک من عرج الروح بهر الفلک و اشارة بآیه تعرج الملک
 و الروح الیه فی یوم کان مقدره حنین الف نسته بالامیر و ند فرشتگان و جبرئیل ایسوی موصی که ندا
 میفرماید در روزیکه است اندازه آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا و حضرت مولوی از روح روح
 انسانی فریسته میفرماید که روح محمولان حق بتقرب حق تعالی میشتابند و افلاک را بکنش می آرد و قوله
 اطلب الظن فی تزیج ذاب ذاب ترا و ذفن آنست که تزیج یکطرف باشد بر طرف اما جرمی در کار
 نیباشد بر خلاف آفتاب یعنی که آنجا بچسب را مجال جدال نیست و کسی نگوید که آفتاب آفتاب است همچونی
 دان مرکب کودک بلا لاکه تنبیه است یعنی آگاه باش قوله علم های اهل دل حال شان در علم های اهل تن
 اجزای شان بدین اهل دل بر علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم اند صاحبان با دیاری کنه و خاتمه بر
 گرانباری زیرا که علم جان جان علم است و علم تن تن علم کما قال عز اسمه سل الذین هموا التوریه ثم علم سجدوا
 مثل اعمار کلیل اسفار مثل آنانکه تحصیل کرده شده اند توریه یعنی حکم شده که با تکلیف احکام توریه بر و این
 پس بر نهشتن آبنبار را و بجزر خواندن توریه نماند و آنچه در آبنبار بر آن کار نکند و مثل ذرات

که بر واد و کتاب پائینی رنج بر و در حمل آن و نفع نگیرد و ازان اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
 قوله آن نیاید همچو رنگ ماشطه بر ماشطه و مشاطه آراینده عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهره عروس
 مشاطه از رنگ سازد پاندر نباشد قوله لیک چون این بار را نیکو کشتی باریار بر گیرند و بخشندت خوشی
 هتئنا میکنده از علمای قشیر به همی را که به نیت صحیح صومری کسب کنند و آنرا نرد بان همانند برای حصول
 علم انبیا که آنخانه در بس است و نه استاد و به تعلیم حق تعالی بر دل و او میشود و پی برده بمقصد اصلی گرایند
 قوله از هواهاکی رهی بیام بود به جام بود تجلی ذات قوله از صفت در ذات چندا بد خیال چون بالا گفت که
 از هویتام تیان شدن بیاصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت دائمی بی موصوف و بی سستی نباشد و از شنیدن
 نام و صفت خیال در تصور موصوف و سستی افتد و گاه باشد که دلالت کند آنخیال بر وصال موصوف و سستی
 اگر این راه بر تو مفتوح شود بنام قانع نشوی از اسم سستی و از صفت موصوف انتقال کرده شاه دست
 موصل بسبب نقش وصال که اسم و صفت که دندی و بدان قانع شدی در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بسی
 و موصوف پیوستی از نام غول باز رستی قوله همچو آهن زیامنی پیرنگ شود یعنی در آتش عشق خود را در افکن
 تا رنگ آهن از تو زایل شود و رنگ آتش قرار گیرد و با کتاب و بی معبد و استا و معبد مکرر است گفت پیغمبر که
 هست از اسم تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقت ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالاترستی
 دست نمید و بلند اسرور عالم فرمود که طائفه از آنست سبب مراد بان نور ببیند که من ایشانرا بدان نوری بنیم
 و علم که بی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از اثر آن نور بود چنانچه الی الوفا و
 هر و از بر توان نور علم لدنی دفعه حاصل شد و گفته است کرد یا و بصحت هر بیا قصه مری کردن
 رومیان و چندیان غرض از زیاده را نیکوایت تمثیل دشمنانست بکنیان که هر روز نقشه از علوم
 بر صیافت خواط می نگارند و بیشتر تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان برومیان که بقصد ذکر لا اله الا الله
 آینه جانرا تمثیل سازند و از نفس عبیر بر و دارند تا سیه یک آینه دل لوح محفوظ علوم لدنی شود قوله همچو کردن
 با خود در آنی شدند یعنی رومیان ساوه و صاف در آنخانه رفتند و رنگی با خود نیند بس شدند یعنی رفتند
 باشد قوله صورت بی شتبار اقبال است بصورت بی شتبار آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف
 مرتسم شود و نه بر وجه فکر قوله صورت بصورت بی حد و غیب بر تو صورت علییه الهی که بر دل زند ناگزیر بقیه
 ازان بصورت کنند با اینجهت که بی تصور و تصدیق سستی پیدا شود توان گفتن که صورتیست بصورت
 قرآن آنگاه دل با اوست با خود اوست دل بد دل که متوجه است با حق حق ممداد و راک اوست بلکه بجای
 ادبک و محبت او که که او باشد غیر حق هیچ نیست قوله کس نیاید بر دل ایشان بطرف بر صدف آید ضرری بر گاه

یعنی هر کسین با سویی و رسول یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سر پرده اجلال شاهنچی رده شده و چاه و شان سکا
از دخول اختیار آن حرم را نگاه میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع عربی میفرمایند قوله عشق آمد و بر گرو دل
می باخت گفتم چیست این گفتا فرق میازش امیلاق سلطانیت این بد پس خبر انکار معاند جز باوصاف
بشریت اینطائفه که آثار خود سلب کرده اند باز نگردد و وطن حاسد بصفت مسلوب اهل اسراج شود قوله
بر تر انداز عرش و کرسی و خلا بر ساکنان مقصد صدق خدا عرش فلک تمام که آنرا فلک الطلس نیز خوانند و
کرسی ششم افلاک آنرا فلک البروج نامند و خلا بعد بحر و از باوه مصرع غانی اشارت باین است ان یقین
فی جنات و نرفی مقعد صدق عند ملک مقدر قوله چه نشان بل عین دیدار خندد بزیرا که بقای اهل الله
بقای حق باشد که غانی از خود و باقی بحق اند چه رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرزید
را الحق قوله کیف بصحت ای رفیق باصفا اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال البیہقی
صلی الله علیه و آله و سلم لما رث کیف اصبت یا حارثه قال اصبت انما من حق قال لکل حق
حقیقه فما حقیقه ایما یک یا حارثه قال اجاب وقال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی جمر او مدبر باو
ذهبا و فضتها و اعمارت نزاری و ایدر بیلی و کانی انظر الی عرش ربی باز انظر الی اهل البیته تیر او رون
فیما و اهل النار تیادون قال البیہقی صلی الله علیه و آله و سلم ایست قائم بر آنکه ایمان مراتب است مرتبه اول
ایمان تقلید است که دلیل آن نقلت و آن عامه مسلمین است که بر حدایت حق قائلند و صفات بیوتی و
سلبی را اقرار آورده و دوم ایمان است دلالت که علمای انواع علوم را با یکدیگر تعقیق و توفیق داده مقدمات
نقلی را بر این عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در راه تپا
بجا آرند ترک لذت و شهوات نفسانی کرده روی از شهوات و آفاق نگرند و چون غیب و انفس شوند
به تصفیه قلب و دوام خلوة و عزلت و موالبت و صفت بدلتنا اشیا لهم تبدیل نقد حال ایشان گردد و خطاب
جاء الحق و زهی الباطل و مدد و جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد تا سرسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئی
و الیه ترجعون مشاهد و معاینه کنند پس آنچه زید حارث بر سر و عالم صلوات الله علیه عرض کرد ازین ایمان
دارد زیرا که حضرت حقیقه ایمان از او پرسیدند و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود چنانچه شیخ
شباب الدین سرور دی گوید التمسک بدین الآله و الصیام بامر و شریقه و الاخذ بالاحوط و انفرجه لبهر
و ظواهر و صرف انفس عن اشتهات طریقہ و الانکشاف عن احوال الآخرة و و حدیث حقیقه و غالب قول شریقه
ماخذ است از حدیث که فرموده الشرعیة اقوالی و الطریقہ افعالی و حقیقه احوال و رازین یازم که شریعت وظایف
بنزله مغزی و کبری باشد و حقیقه بنیاب نتیجه سالک را باید که با آداب شریعت مودب و با تقوا و استقامت

تا باب حقیقه بروی مفتوح گرد و قوله که از ان سو جمله بلیت یکیت در صد هزاران سال و یک ساعت یکیت
 هست ازل را و اید را استماع و عقل براده نیست از ان سو افتقاد یعنی از قیود بشریت و از ستم بجا لم اطلاق
 پیوستم و عقل از اطلاق انیمنی عاجز است قوله در خود فهم عقول ایند یار در چون خازن اسرار الهی حضرت
 رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود که عاوت از مرتبه پیرنگی بدین رنگ سخن میسراید گفت
 و شنید او را باز و پشت خطاب فرمود که در خود فهم انیمال تکلم نماید زیتیتیه که دیده از ان مرتبه فرود آمد و پشت
 و دوزخ و از پشتی و دوزخی سخن کرد قوله این زبان پیدا شده بر این گروه مقوله از نیجا تا سرخی مقوله
 مولویت و مشارالیه اینکه در نیمصرع واقع است اصحاب کشف اند که نید از ان جمله است قوله یوم تبیین وجه

و شود و وجه یعنی قیامت را امروز می بیند اشاره بآیه یوم تبیین وجه و تسو و وجه فاما الذین اسودت
 وجوههم انفرم بعد ایا نکلم فذوقوا العذاب با کتم تکفرون قوله پیش ازین هر چند جان بر عیب پوه در در هم بود
 ز خلعتان عیب بود یعنی پیش از یوم انجر ما غاب جانها از نظر خلعتان مسطور بود همچنانکه در رحم مادر صورت
 طفل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا که بنظر در رحم دنیا معنی هر موجودی از نظر با پوشیده و پنهان
 و شقی از شقی تمیز نیست زیرا که خاتمه کار تا پدید است کما و روفی الحدیث السعید من سعد فی یطن اسم و الشقی
 من شقی فی یطن اسم اما بعد و لا ویت از سمات طفل حال از سمات جسم حال صورت او شقی شود و همچنین بعد از
 و خلاصی ارواح از ابدان معنی سعادت و شقاوت تبیین گردد حاصل معنی سه چهارمیت نیست اما بتقریب
 ذکر این حدیث رفع اشکالی که خارج بحث است اهم میدانند بدانکه از خواهی این حدیث چنان مفهوم میشود که مدار سعادت
 و شقاوت بر شیت از لیت نه بر صلاح و فساد عمل و مقتضای ظاهر دین چنانست که ترتیب در حد و حدیث برین
 و قبح عمل باشد پس اندفاع تناقض را علاج آنست که گوئیم عمل در ظاهر حال موضوعست و در باطن مرفوع
 و در مرتبه که اسباب موضوعست و حکم بظاهر حال کرده میشود سعادت و شقاوت منوط بصلاح و فساد عمل
 چنانچه خوردن نان سبب سیرست و آشامیدن آب سبب رفع تشنگی همچنان عمل صالح سبب دخول جنت است
 و عمل فاسد سبب دخول نار و اخلاص مقام در صدق و کذب کلام و عمل تمام دارد و مثلاً شخصی در مقامی که حد خاص
 آلات کند گوید تیشه میزنند و کار وی می برود و سوزن میزد و درین گفتن صادق باشد در مقام ستم از کسی
 که جاهل است خبر میدهند که او عالم است آنرا روح نتوان گفت برای آنکه مقام ستم از این اقتضا کند چون تا
 است که صدق و کذب کلام باختلاف مقام مختلف گردد و پس اختلافات در بیان آیات و احادیث را تا دلیل بسیار
 عارفان که ناظر اند متوجه میگردد و ازین بابست که مقامات مختلف است و هر مقامی را مقالیست و هر مقامی
 و اینها همه را از یک مقام میدانند و مناقص محلی باشند و از توفیق آن عاجز می آیند و این سخن بکفر و انکار است

واضطراب عیش و ابتلائی ایشان بدین بلیه از آنست که علم را از معدن خود میجویند و معدن علم قلوب هدیه است نه بطون و فائز فتنه قوله رنگیان گویند خود را ناست او در میان گویند پس زیباست هر دو از رنگیان اشقیاء و از رویان سعادتمندان است قوله اهل آب از لطفه سپید است خوش بود یک عکس جان رومی و حبش کتایه است از فطرت اسلام هر مولودی بر آن زاید و عکس جان رومی و حبشی نشانه یا ننگه ثم البواه پیروان و نصیرانند پس بانه قوله میبد رنگ احسن التقویم را فاعل میبد عکس جان که در مصرع اخیر بیست بالا است و اشارتست بآیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات

علم ابرو مجریم منقول بدستی که با آفریدیم انسان را در نیکوترین کاشتنی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا مخلوق ساختیم او را منظر اتم و کمال تا حاصل امانت تواند بود پس باز گردانید او را بر بدترین همه فز و تمان یعنی عالم طبیعت و گویند معنی این آیت آنست که مگر آنرا که بگردید و کردند عمل پائی مستوده پس مرا ایشان رحمت مزد تا بریده و کم نمانده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزد عبادت ایشان میباشند در پیری و ضعف تیر یا ننگه عمل نمیکنند فز و ایشان ثابت است قوله تا با سفل میگردانیم را به حاصل معنی آنکه عکس جان رومی و حبشی یعنی والدین مولد در یک سعادت و شقاوت میبد به نطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویم یا آنکه نصفی از رومی یعنی اشقیاء در مرتبه اسفل که عالم طبیعت باشد باز میمانند و او را که سعادت نمیکنند قوله ترک دهند و شره گردانان گرده یعنی در روز قیامت عدل و اشقیاء بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد از هم جدا گردند قوله جمله را چون روز رستاخیز من بد رستاخیز و رستاخیز نفع را قیامت است قوله در جهان پیدا کنم امر و دشر و حشر جمع در عرصات و نشر انبعاث از گور امار عقائد حشر و نشر را یک معنی گویند قوله تا کسوف آمدن من خورشید را یعنی در بنیت از تابش گوهر من خورشید تکسف نماید قوله قدر او نقد قلب آینه را نقد اول یعنی خالص مغیره قوله دستها بریده اصحاب شمال بدینی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد قوله و انما یم رنگ کفر و رنگ آل بدینی و اشکافته گویم که رنگ کفر چر اسبیه است و رنگ ایمان چر اسبیه است یا کز رنگ معنی وصف باشد یعنی وصف اهل کفر و تافت اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنها را آل خوانده و فرموده کل تقی آلی بیان کنم قوله و اکتشایم هفت سوراخ نفاق بد کتایه از مویجات سبیه که خواجه عالم ازان اجتناب فرموده

کما ورد فی حدیث اجتناب السبع المویجات الشکر ثانیه و السحر و قتل النفس التي حرم الله الاباحی و اکل الربا و اکل مال الیتیم و التولی یوم الرخف و قد فی احسنات النافلات پر سیز کنیند از هفت چیز که جهلکاتست شکر و سحر و قتل مومن بهیوجب شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و گزیندن از اهل اسلام در روز مقابله و مقاتله و گواهی ده رخ دادن بر زبان قوله و صبا و ماه بی حسنت و محاق بد آنگاه نور محمد سیت صلی الله علیه و آله و سلم

یعنی بین تو و رسول الله صلی الله علیه و آله منافقان برکشایم و در انجایم یا از خضیاء ماه زید و شنائی
 دل خود خواسته باشد که از صفت تزلزل و محاق صفت ایمان بر او بود قوله لشذوذ انهم قبل کوس انبیا یعنی
 صدای حقیقت و دعوت انبیا بگوش همه آفاق برسانم تا کفر ناپد قوله ووزخ و جنات بدترخ و در میان به
 برزخ کنایه از اعراض است قوله کاب پر ویش زند باگوش بگوش آب بر و زون کنایه بیدار کردن
 از غفلت یعنی بانگ حوض بگوش کفر برسانم تا خبر دار شوند قوله این اشارت است گویم از نغول بر نغول
 باول مفتوح دور و درانه و باول کسور نزدیکان مستقف و باول مضموم عیب و تر رفقا باشد و اینجا همان
 مراد است یعنی این عبارات که بوزبان من جاریست بمنزله اشارت است اگر خواهیم از عمیق حقائق خبر دهیم
 قوله لیک تیر سم ترا در رسول و از حضرت رخصت نیت در انجای آن اگر گویم مباد و خاطر مبارک
 آرزو شود قوله عکس حق لا یستحقی زوزم شد بر قال الله تعالی وانه لا یستحقی من الحق خدا شرم نمیدارد
 از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زید پر تو حق بر تو زود و شرم از تو رفت و آئینه جانیت بحجاب از غفلت
 برآمد قوله که تجلی کرد سینا سینا را یعنی تجلی حق اگر چه سینا ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در
 بنس پنهان کن و طور سینا گوه زیر است که محل شایعات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح معنی
 مراد داشته اند میدانند قوله گفت یک آج چو چشمی نمی به عالم از خورشید یعنی توستی به حاصل سوال و
 جواب آنست که بزبان حال زید میگفت که نور تجلی نتوان پوشیده داشت و لسان بجز زبان مصطفوی ناطق
 است بد معنی که بقوت تکمیل انجای حال ممکن است چنانچه سرور عالم میفرمایند که چون سر انگشت در حجاب
 شده بلکه سر انگشت و پیراهن ترا از دیدار شیرین محبوب ساخته باشد قوله مهر گرد و مناشف از سقطه به و سقط
 چیزیکه عاقط شود از شئی و آن محقر باشد قوله لب به بند و غور و ریائی نگر در اینجا تا سر سرخی کلام مولویت
 که نشانیات متعده در اسکان اخفاء حال بیان میفرمایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جانات چگونه در نعل
 قوله که بخواهد رفت سوی زهرا به زور بخواهد رفت سوی اعتبار بد یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهرا
 می رود و مراد از زهرا حضرت است و اگر دل خواهد بیکم فاعتر و یا اولی الالبصار بسوی اعتبار میل کند
 قوله چو اندر دست سوی العصابه که گاهی اعضا و گاهی اثر و هایشد قوله دست و دست نهانی مانده
 است بد معنی این دست ظاهر در فرمان دست دل است که کار فرمائی باطن اوست بابا افضل کاشی گوید
 بیست زینهار گمان سیر که دستی و او ای بد کاین دست تو آستین دست دگر است به حاصل کلام آنکه گویند
 و یا نیز آستین و موزه است دست و پامی دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جان دیگر است قوله دل
 چه صیقل بد بدیشانی این موجب بد نظریه و صفا را به نهانی سبب و حضرت مولوی ایضا در استیعاب و استعجاب

میفرمایند که آیا دل باین اعضا چه میگوید و چگونه کارش را میسازد میان این دل و اعضا طرفه و صلتی است
 و طرفه سبب نهانی در میان است مگر همه سلیمان در دست و او که جواس محکوم تصرفات او بند قول
 پنج خسی از بیرون ماسو او دای محکوم او قول که ده حس است و هفت اندام دیگر جواس عشره که پنج
 ازان ظاهر است سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج باطن حس مشترک و خیالی که خزینه او است
 و دهم و حافظه و منصرفه و هفت اندام که با اعضا رعیسه خوانندول و جگر و دماغ و گروه و زهره و
 شش و کتین قول که خاتم اندست توست نام سدیو بد و یو یک انگشتری از سلیمان برده بود و سدیو است
 قول که در دست دیو خاتم را برده یعنی ویوسی نفس اگر خاتم ارادت از دست تو را باید سلطنت زوال
 پذیرد قول که بعد ازان یا حسره شد للعباد یعنی بعد زوال سلطنت بکرم کریمه یا حسره علی العباد تا قیام است
 و ساعت قیام کار تو جز ناله و فریاد نباشد قول که از تر از و آنه کی جان بری یعنی شخصی کامل که مثل
 تر از و آینه است گو باشد صفات ترا بتو نماید زیرا که آنچه بر عوام فردای قیامت پیدا و آشکارا شود امروز
 بر خاطر خواص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان حقیقی و درستی اعمال انکار بکار نیاید و بر طبق آن یعنی
 که در روز جزا عندالاستحسان انکار سوزند هر حکایت لقمان بیان میفرمایند **قصه ششم کردن**
عطاران آن قول که بر معانی تیره صورت پهلایل با اشعار است بدانکه شب اگر چه بسبب صورت سیاه
 است اما در معنی رشک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید سه چون در دل شب خیال
 او یار نیست در من بنده شب که روز بازار نیست قول که بنده خاین نباشد مرتضی دای پسندیده قول که در
 زاتش بنده بهر نام یعنی آب گرمی بخورد و مابده قول که یوم علی السرا که کلبا در بان منکم کاسن لایشتی و قال الله
 تعالی یوم علی السرا الرماله من قوه ولانا صر یوزیکه آشکارا کرده شوند پنهان یعنی تا با هر کسند خصیات آنها
 را تا طیب از خبیث تمیز گردد پس نیست مرانسان ترا هیچ توانائی تا این عذاب خود را باز دارد در دنیا که
 در کاری او بلام تمنع و مندرغ شود و ترجمه بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود و پنهانها پنهانها ظاهر خوار
 آن اسرار که ظهور مرغوب شما نباشد قول که چون سقوا و حیما قطعت در تاج الاستار و الاخصمت و قال علی
 سبانه و سقوا و حیما قطع اسعار هم و چشاییده میشوند آبی در خایت گرمی پس بار و پاره میلند آن روز
 ایشان آیه و رساوه و در خیانت و ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم خسته نیرد شود با کرده
 خلص استار از آنچه رسد کند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد چنانچه از نمانت قیامت آب صافت برآورد از زمین
 غلامان میوه قول که در ری خواهی ازین سخن خرب از سخن و کسر و درین کتب که در کتب و کتب و کتب
 قول که ناطق چون قاضی آید بدین بدین و قد الله و صلی الله علیه و آله و سلم و در کتب و کتب و کتب

قوله حق میخواست که نویسد آن او درین حیوات هم نگردد و اندر او بود و حکمت و سرسختی بیان میکنند قوله این
 رجا و خوف در پرده بود و تا پس این مرده پرورده شود و خوف در جاسالک را بمنزله دو پرده است
 که مرغ روحش بدان دو پرده را آن کند حضرت ذوالجلال و این دو صفت در طالب اثر تجلی صفات
 جمال و جلال مطلق است نه در هر مقامی موسوم میگردد و با هم دیگر در ابتدا خوف در جا گویند بعد از آن
 قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و محبت قوله چون دریدی پرده کو خوف در جا یعنی خوف و رجا
 تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد از تفریح حجاب و انگشتر عطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان
 یاس معتبر نیست و ایمان غیب مقبول است قوله بر لب بجزایر زلفی یک فناء کای سلیمان است ماهی گیر با
 این قصه نظیر آنست که جوانی ماهی گیر بر اسلیمان پنداشت و در راه هم افتاد تا آنگشتری در دست سلیمان
 معالنه نکرد و در خوف و رجا بعد از آنکه انگشتری در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از راه هم آمد
 و خوف و رجا از منقطع شد پس هم و تخری و اجتهاد و در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور و این
 ابیات آینده همه موید همین مدعاست قوله در میان شان آنکه بخواهد خیال بدینی آنخوان که ماهی
 را سلیمان غایب اسلام خیال کرده بود و قوله گر غیب نوری باریده نیست هم زمین تار بی بالید نیست
 حاصل معنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کار خانه ضروریست اگر حجاب نوری
 از باریدن تار چار است زمین تار را هم از پالیدن یعنی از باز بستن و شخص کردن و گرداختن ناگزیر است
 و این معنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است و در بیت آینده توضیح کرده اند قوله بوسنون بالغیب
 بیاید مراد از آن به چشم روزن غامی سر راه انتقال از زبان خود بپسان آتوی قوله چون شکاف آسمان
 در روز چون گویم بل تری قیام افروز چون در مصرع اول یعنی اگر در مصرع ثانی چگونه و حاصل معنی آنکه اگر
 سقف شامشگافه بودی یعنی بل تری من فطور چگونه مطابق آمدی قال الدر تالی خارج البصر بل تری
 من فطور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا بیچی بینی در آن شکافی و لغتانی قوله تا درین ظلمت
 تخری گت تراند هر کسی روجانی می آوردند فایده حجاب بیان میفرمایند که متوجه الیه است و در پس پرده
 از هر جانی تخری طلب میکنند تا کسی که کالی متوقع حصول این غرض است تا نفسی میگردد و در ساقان
 شیفته جمال غلامی میشود چنانچه ابی یزید بسطامی فرمود که سیصد نذیق را خدمت کردم تا بعد یعنی رسیدم
 و قصه محمود و ایاز آنان مشهور تر است که محتاج بذكر باشد لهذا حضرت مولوی میفرمایند قوله بدی سکو
 داشتند که با گو که درج شاه گوید پیش او بد تا که در غیبت بود او شرم جو بدینی کجا آنکه روح برود و گوید
 تا ثباته شرم نگهوار در آن آنس که در حضور مارج است تا شخصی که غائبانه رعایت حیا میکند تفاوت

بسیار است قوله غایب از شد در کنار تفریبا ای سرحد با. قوله بعد مرگ اندر عیان مرد و شد و نزدیک
 آنجا باز او جزا کرم است نه عمل قوله ای برادر دست و ادار لا سخن و خود جدا پیدا کند علم لدن و
 یعنی سخن از کشف گو که به تفسیر و تعلیم کسی بی علم لدنی نرسد و سر وحدت در نیاید هرگاه حکمت الهی
 اظهار و تقاضا کند غیب مرتفع شود قوله ای شمس اعظم الشاهد آله ای اعظم شهادت من اسر و ربط
 این داستان با قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
 تابان است و آفتاب خود گواه نورانیت و حق تعالی خود شاهد و هدایت است قوله فی بگویم چون سخن
 شد در بیان به هم خدا و هم ملک هم خالمان در نقطه فی مع ان حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
 در دیش گواه به حال میگوید چنین نیست هر چند بر روشنی خورشید و ماه طلوت او گواه پسنداست اما اینجا
 لطیفه ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مرد و جگر دیده که ما جانی القرآن شهدا لهدایة لا اله الا
 هو و الملائکة و لو العلم قائما بالعسوط پس سر این شهادت با ما را بیان باید کرد که چرا با شهادت حق
 قرین گردیده قوله زانکه شعشاع حضور آفتاب در برتا چشم و ولما ی خراب به شروع کرد و در بیان سر
 شهادت ملائکه و اهل علم که هر دیده را تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بنزد ماه و نجوم
 در شهادت با خود یا ساخت تا ضعیف چشمان بقدر قابلیت و استعداد استفاضه نور و هدایت رب العباد
 از ایشان توانند کرد پس ملائکه علماء و سائط اند و رادای شهادت و از اینجا متحقق گشت که عارف را اله از سخن
 نیاید بپست تا از گفت او طالبان مستفید شوند قوله پس ملائک را چو ما بان بازوان یعنی ملائکه را چو ما بان
 و جودات خارجیه ایم یا چو ما بان که مو منایم شناس و در کتاب نور از خورشید حقیقه و لفظ بان در فارسی
 برای تنبیه آمده و در بعضی نسخ بجای ما بان و دیده شد و بازوان را پاروان نیز توان خواند یعنی خورشید
 ذات و رادای شهادت یازند قوله کین منیا باز آفتابی یا غیتم چون خلیفه بر ضعیفان تا غیتم به مولوی ازین
 ملائکه تا قلند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله رابع نور ثلاث اورباع به اشاره باین خاطر السموات والارض
 جائل الملائکة رسلا اولی اجتهت فی ثلاث و رباع مراد خصوصیت این اعداد و نفی زیاده ازین نیست بلکه
 در خبر آمده که جبرئیل علیه السلام شش هزار بار و او قوله بچو ما بان ای حقول انبیان و یعنی چنانچه در انجا
 عقلا متفاوتست و ملائکه نیز تفاوتست قوله چشم اعمش نوز خود را بر تاخت و اعمش بر وزن ابر ضعیف
 چشمه این بیت از برای ذکر حدیث مسجلی گما بنحرم کفتم مغیر علیه السلام هر زید را از حق قوله
 بیج ما و آخری حاجب نبود که بود بر آفتاب حق بود به صاحب آنکه در آن صفت ضرورت است و در وساطت
 صلی الله علیه و آله و سلم نیز آمده است در احادیث که در کتب و در قوله ماه میگوید با پر و خاک فی

چون شما اسم من بشنوید بی ای در آنجا که است محمدی مراد است مرد مصرع ثانی اشاره میکند بای قتل انما
 انما بشر شکم بوی ای انما الکرم که واحد قوله طلق دارم بنسبت باشموس بود از شموس صفات ذاتیه مراد است
 و ظلمت و آفتاب کتایه از روی افتاضه یعنی که با خلق است و اگر نه این ماه را از آفتاب جدا نیست قوله بسم
 الرحمن علی العرش استوی یعنی ولی که از هوا پاک شد بکم قلب المؤمن حشرش اندر حشر ربانی گردید و برین
 عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کرمه الرحمن علیه العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند
 ای غالب و مستولی قوله حق کند چون یافت دل این رابطه های رابطه شایر جوع حکایت زید قوله
 جست از صف نعل و نعل بر نیت بدین و طلوع آفتاب تربیت محمدی زید مانند ستاره محو شده از صف نعل
 که قید بشریت است بر آمد نعل بر نیت یعنی نور صند و وحدت حصر ماند و کام بر نداشت و نیز اشاره است در ضمن
 که قصه زید با بنجام رسید قوله نی گریابی برای که گمشان و نشین است مصرع اولی را که یعنی نشان از زید توان
 یافت چنانچه گاه در راه گمشان نتوان یافت قوله شد حواس و نطق بی پایان ما و انتقال از خصوص
 حالت زید به عموم احوال بقراران عشق که نور علم الهی بر آفتابش کند قوله حسرها و عقلماشان در درون
 موج در موج که دنیا محزون یعنی حواس و عقول بقراران عشق الهی در نفع صور تجلیات ذاتی موج در موج
 فوج در فوج در پانگاه حضرت احدیت رفته حاضر میشوند که قال عمر اسماء الحکانت الای صیحه واحدة فاذا تم
 جمیع دنیا محزون نباشد زنده کردن خلایق بگر یک آواز که در میدان صور اسرافیل باشد پس آن هنگام جمیع
 خلایق حاضر گردانند و پیشوند برای حساب جزا قوله چون شب آمد باز وقت یار شد و آنم نهان شده بر کار شد
 یعنی بسبب نلوا اسم ستاره روزگشفت اسرار چون شب رسید و هنگام استنثار انوار تجلیات ذاتیه در رس
 نجوم محلول و حواس ظاهر باز مجال آیند و در کار شوند قوله خلق عالم جنگی پیشش شوند پرید با بر و کشند
 بنفوس یعنی کار و پاددارک و مشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است آنم حواس و عقول
 عشاق در شب نور پاشی نایب و در روز نابود و متلاشی شود و خلایق را بهیوشی در شب دست دهد و در
 روز بهیوشی باز آیند زیرا که شب و روز خلایق همین شب و روز ستار است باشد شب و روز حواس و عقول
 عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت و نثار وجود غلی در وجود حقیقی باشند
 و شب کتایه از اشعار اسرار و حدائیت و رجوع بحجاب نشریه بود و غلبه و تامل همان هذا المقام منزله الاقدام
 قوله بشبانه از بهیوشی بهوشها و حلقه حلقه و گوشها و انتقال کرد و حال خوب زنگان کمال و کمال
 از دنیا که در آخرت باز زنده و شوند و مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد قوله در قیامت هم شکور و هم کند
 تا پاس بکنود گویند قوله سرچمی چمی چران دیده را که قیامت را خطاب میکند که چرا سر از اذنان

وقوع قیامت می بینی نا دیده خود ندیدیستی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود و دیده و آرزو بوده که با مرتضی تعالی
 معدوم چگونه بوجود شد و هر چند روح بدخول قالب آدم را نمی پذیرد و رسیدگی و نفرت و اشتیاق اما آخر
 ایشال امر نموده پس هر که یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای آنکار است چنانچه
 میفرماید قوله انعدم او را هماره بنده است بکار کن و یوا سلیمان زنده است یعنی حال شیوه بندگی و اطاعت
 با عدم همیشه است که چنانچه بفرمان الهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند و مراد از دیو
 دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آفرین اما بخاطر تیرسد که صورتی قلب حقائق را قائل نیستند و نزد بیگانگان
 موجود معدوم و معدوم موجود نیستند زیرا که مقوله ایشان است که بود خالق العدم کما هو خالق الوجود پس
 عدم مطلق است که قبول وجود و وارد محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال قوله دیو بسیار نزد

جنان کما بحواب قال الله تعالی یسلون له ما یشار من بحاریب و تمایل و حیجان کما بحواب و قد و
 ریاسات میگردند برای سلیمان آنچه میخواست از غرتهای دلکش و سپاه خند و شمال با و صورت های ملائکه و
 انبیاء تا مردمان مشاهده نموده پرستش نمایند و در آن زمان انما ذنبا و یومحاج بود و میگردند برای وی کاسها
 چوبین و خیر آن مانند حوضهای بزرگ و دیکهای بلند بر سه پایه نهاد چون گوها و سلیمان را ده هزار طباطخ
 بود که در آن دیکها طعام نچیندی و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیکهای ترشیده از سنگ موجود است
 قوله مر عدم را نیز از آن دادن مقیم به مطلب آنکه عدم نیز چون سایر بندهگان بجای خود مقیم است و از چون
 الهی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چرا که خوف حالتیست عارض من نفس انسانی را که از آنند
 زوال ملامت با و بود ملامت نفس از آن متاثر شود و از اثر آن حالت استهزاز در بدن حاصل آید و این حالت در
 عدم تصور نباشد مگر با قول در تو دست اندر مناصب میزنی در هم ترس است آنکه جانی میکنی بر جنبه است
 مر خافل را که در هیچ حال خوف نباشد چه در رخ و عناقچه در کنت و عناقچه را که تکفیل مناصب و نیوی و پاس
 مراتب آن از خوف سقوط زوال آن منصب و آن مرتبه خالی نبود پس اهل مناصب را از مناصب پاره و گزین نیست
 لهذا تب را نزع و جانگندن خوانده قوله هر چه جز عشق خدای احسن است بر منی فی تحقیقه بر صحبت الهی و غیر
 تعب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق اوست و هر چه از محبوب محب میرسد هم ملامت باشد و وجه دیگر ملامت
 نفس محسوب نگردد و دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف
 نباشد تعب و جانگندن نباشد بعد از آن جانگندن را تفسیر میکنند و میگویند قوله چیست جانگزن سوی
 مرگ آمدن دوست در آب حیات نازدن بر منی و پنی مناصب و مطالب رختن و ملک و مال خواستن سوی
 مرگ آمدن باشد و از عشق الهی قائل شدن دست در آب حیات نازدن و نبود قوله خلق را و دیده و در خاک مرتضی

صدگمان دارند در آب حیات در خاک ممات مناسب و از آبیات عشق میجواید حاصل معنی آنکه مردم
 هر دو چشم در مناسب و نیوی دوخته اند در غریب نواز بریا و جان بخشی های عشق کمانهای فاسد میکنند قوله
 جد کن تا صدگمان گردد بود شب بر دور تو تخمبسی شب رود یعنی در گمان میفرزانی و سر رشته نمن باطل
 را کوتاه کن و طریق مجله پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل بخواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بجز
 غفلت صنایع شود قوله در شب تاریک چون آفرود را به پیش کن آنقل ظلمت سوز را در روز نورانی
 خواسته و اگر در حساب خواسته شود هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز عقلی که با عشق یار است مراد است
 و اگر مرشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن بنیاید قوله در شب تاریک پس نیکو بود و بد که بچو آن جفت تاریکی
 بود و تخمبسی است با حیا می شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا سحر بیدار باشند میفرماید قلما تعلم نفس
 ما اخصی لهم من قرۃ العین یعنی هیچ نفس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از خوابی که از دید آن چشم
 روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اخیار تقییم
 رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس خورشید که مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیدند حق تعالی
 جزای ایشان را از دیده غیر پوشیده قوله خواب مرده لقمه بوده یار شد و خواب غفلت و در شب بر کار شد
 یعنی در خواب گران و غفلت بیکران خواب حکم میت پیدا کرد و لقمه مرده یعنی لقمه حرام که دل را بیدارند آن غفلت
 انقیام پذیرفت و در شب که شیطان است بر او دست یافت زیرا که شیطان ناری است خصم آدم خاکی است
 و سوا می آن بسبب لقمه حرام که طبیعت عنصر بر آمد و میرساند آتش شہوت بگردد می آورد و خرمن طاعت را پاک
 نمی سوزد و باقی ابیات منم ایند عاست قوله خصم فرزندان آبست و عدو فرزند ان آب افراد انسانی که از
 آب لقمه مخلوق گشته اند قوله نور ابراهیم را سازاوستا یعنی آتش نرود نفس را بجز با اتباع ملت ابراهیم توان
 قوله گویند گلگون از تقوی القلوب مقال الله تعالی و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و حاصل
 معنی آنکه از آسیب آتش اندر دنی پاکانرا چه زیان که تقوی گلگون و آرایش رضای آنهاست قوله تا رحمت در
 تن افزاید سرور و این نازندان خواسته یعنی آتش محبت خاصیت انادارد آتش اقتادون در شهر
 مدینه در ایام عمر رضی الله عنہ چون بالا گذشت که پاکانرا آتش زیان ندارد و اشقیایا زیان
 میرساند زیرا که از کیا اصحاب صحت اند و اشقیایا بابت علت بر طبق این حکایت بنظم آورده قوله نازد اندر مرغ
 و ناله و لانا می آشیانها قوله آتش از استیزه افزودی لب ای زبانه قوله کانه پذیرد که او خود کار کرد
 کاغذ کول و لاده خدو انداختن خصم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنہ الخ قوله
 آنچه دیدی که مرانان عکس دید در دل و جان شعاع آمد پدید یعنی بر تو بیانی تو بر من نرود و جان و دل

مراد است ساخت چنانچه بر تو باطن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر کاتب وحی زود بود و قدم ذکره
قولم چون ابیت عند ربی فاش شد بر یطعم و یسقی کنایت زاش شد در کتب ابن ابی هریره رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تو اهل یارسول الله
فقال وایکم مثلی انی ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی منع فرمود رسول علیه السلام در روز و شام یعنی دو
روز یا زیاد و روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد پس عرض کرد مردی از حضار مجلس
بدرستی که تو یارسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود که امی از شما مثل نیست بدرستی که من شب
میکنم نزد پروردگار خود که طعام میدهد مرا و آب میرساند یعنی طعام و شراب میبخشد و بعضی گویند که طعام
بشمت میخورند و آب جنت می نوشاند اما قول اول صح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
و مشارب و نیوی باشد خواه از نعیم بهشت صوم وصال نبود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قولم هیچ بی تاویل این را در پذیرفتن
در آید در گلو چون شهد و شیر بز آنکه تاویل است داد او را عطا چونکه بنید آن حقیقه را خطا بیت اخیر علت
عدم جواز تاویل است یعنی در تاویل قیاسی لازم می آید و قیاس آنست که حق تعالی پیغمبر را اما کول و شرف
از عیب عطای کند و تو حقیقه این عطا را دانسته انکار میکنی و تاویل را درین راه سیدی گویا این تاویل نیست
پس دادن و قبول تا که درون عطا است و این خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که در وقت حادث باشد
انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم محقق است یقیناً یکم حادث محقق است
و اطعام الهی مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که مقدر رسول علیه السلام باکل و شرب تعلق نگرفته بر سبیل
حادث افطار نهم و ند قولم خویش را تاویل کن نه اخبار را تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریت
با اخلاق الله قولم زانکه بی شمشیر کشتن کار دوست یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته قولم هشتم
تو در آن جنب آموخته چشمهای حاضران بر دوخته و مقوله پهلوانست که نور هدایت آئینه خاطر او جلاد آخر
طالعش دنیا یافته میگوید که آنچه دید سید الاولیا و سدا و صبا بنید و یگیری نه بنید انذا استکشاف حال از آنجا
بنیاید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در وید از چه رگزر است چنانچه می پرسد قولم آن یکی ماهی است
بنید عیان یعنی نظری بر آفریدگار دارد قولم و آن یکی تاریکی می بنید جهان یعنی آفریده ساری بنید و بس
قولم آن یکی سه ماه می بنید هم یعنی آفریده گاه و آفریش و آفریده را معاً معاینه میکند اما آنچه ششم و هفتم
نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدا نیت می پرستند و از مصرع ثانی متذکران آنست
مثل دهری و غیره و از ثالث فرقه ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلاً معقول نیستند زیرا که مصرع ثانی در

و تفسیر ثالث و ثلثه و خلاصه و زنادقه و دیگر فرق باطله را شامل است و قسم الشی لا بصیر قسیماله و قباحتی دیگر
آنکه در صورت فردا کل مقلوب الذکر شیو و هرگاه که کامل و ناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد آن
ذکر فردا کل انسان لازم است که بخیر بالبال و اسد اعلم بقیقه احوال قوله این سه کس نیستند که منجم علم
یعنی با وجود اختلاف مناظره هر سه کس در مکان امکان که موضعی است از غم و از معمره شادی برکنار افتاد
تشیب از در صفت بشریت متهمانند قوله چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز یعنی در وجود آلات و ادراک که
سمع و بصر باشد هر سه متاد می اندند آنست که یکی چشم و گوش دارد و دیگری ندارد و قوله در تو آویزان و از
من در گزیره ازین من و تو تکلم مخصوص که مبارز است و مخاطب مخصوص که امیر مروان باشد مقصود نیست بلکه فارسی
شبانان من و تو گویند بر سبیل نیم باد و کس یا دو فرقه یا اکثر از ان مراد اند مثل اگر گفته شود که از تقدیر مرتبه
لاطلاق نزاع میان من و تو پیدا شد مراد تمامی موجودات و کل فرق انام باشد بنا برین قاعده ازین و تو که در غیر
واقع است و شخص باد و گروه مراد سائل است پس معنی چنان باشد که چشم و گوش در یکی آویزان است یعنی مطیع
و متقاد است بهر نظر که خواهد بیند و بر حدیثی که خواهد گوش نهد و از یکی گریزان که نه بیند و نشود و فائده این
تاویل در بیت آینده بر تو معلوم شود قوله سحرین است ای محب لطف خفی است بهر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است
سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بند است که سبب اختلاف مناظره شده با لطف خفی است که مقتضی این اختلاف
چه حکمت است که هر چه در نظر یکی نقش گرگ می در آید و در دیده دیگری نقش یوسفی نیاید معاذ الله اگر ازین و تو
در نیر صرح مراد متکلم و مخاطب باشد نسبت گرگ یعنی بجانب حضرت پیشو و یوسف نکاهی بجانب سائل منسوب میگردد
و سائل که در صدد استفاده است انجمن بود ادب را کی رو امیدار و اگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
دنیا درون و در نظر تو نقش گرگ است در دیده من حسن یوسفی دارد و مراعات ادب میشود و اما حالت آنسائل بسبب
پر تو باطن اسد آبی دیگر گون شده و شانی پیدا کرده و غرض از ملکوت بر او مفتوح گشته چنانچه پیشتر میگوید قوله
یا تو و اگر آنچه غفلت یافت است بدیا بگویم آنچه بر من تافته است در پس چگونه دنیا در نظر عیب بین او صفت لغات
یوسف داشته باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم قوله نامه بکشاید روی را و دید بان بر ای و دید بان لطف
آتی قوله مرغ امید و طبع بران شود برای به پرواز در آید و بال بکشاید و او چ گیر و و نومیدی و انگا
نامه سوال کردن آن کافر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قوله هفت ازین چنین
راستی به میکنند ایجان بنوبت نهدستی نرند و از باب حکمت مقرر است که چنین راهفت ستاره سیاره پست
سیاه بنوبت پرورش میدهند و از هر کی نقشی و حد رقی و در و پیدا میگردد و بعد از آن همه نوبت ترتیب افتاد
و بدین ترتیب جان پیاید قوله چون چنین را نوبتی تدبیر در و از ستاره سوئی نور شدید آید او در چنان تصد

کن که مصرع اخیر مقدم است بر مصرع اولی پس بر آنکه این بیت منقوله پهلوان است که جان خواننده چنانچه بالا
گفت قولی که بفرمایا امیر المومنین تا بجنب جان به تن همچون چنین پس خمیل و راج است یا نب جان پهلوان
و مصرع اخیر مشبه واقع شده و نوبت تدبیر کنایه از بیان یافتن چنین است بتدبیر حاصل معنی آنکه حکم تو با امیر
جانن بسوی آفتاب حقیقه گراید چنانچه چنین هنگام تدبیر ای جان یا ختن او بسوی آفتاب آید قولی این چنین در
جنبش آید آفتاب و اینها هم مراد از چنین جان پهلوانست و از آفتاب ذات امیر پهلوان جواب گفتن
امیر المومنین علی رضی الله عنه انم قولی ماریت ادریت در جواب و بکسر خارج جمع حرب یعنی
بکلمه کریمه ماریت ادریت ذات من در قبضه تصرف آئی بمنزله تیغ است قولی چون پوشد گوهر تیغ مراد
یعنی کار من زندگی بخشید نیست نه خون ریختن و اگر با مر آئی در جانی تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ
من رنگ خون نمی پذیرد قولی باو کبر و باو عیب و باو خلم و باو سحر و سکون لام خلیطی که از بینی بر آید و خلق
بدر که مصاحب شخص باشد بمنزله خلم اوست لهذا خشم و غضب را خلم گویند قولی خشم حق بر من همه رفت شد است
یعنی جرات دوست را راحت میدانم چنانچه امیر مروان خود فرموده سبحان من اسفت رحمة فی صورة
قره لیض او لیاء و اشدرت نعمة فی صورت رحمة الا حدیثه قولی تا احب الله آید نام من و قال الله
تعالی والذین آمنوا اشدها لله اهل ایمان هر چه دوست دارند از برای خدا دوست دارند و هر چه دشمن
دارند هم برای خدا باشد کما و رد فی الحدیث من احب الله و انقض الله و اعطاه الله و اسک الله فقد اسک الله
قولی نیست تمثیل گمان جزوید نیست حق تعالی در وصف حضرت مرتضی و فاطمه سراد حضرت حسن و حسین
و خادم ایشان فرمود و یومون الطعام علی جبهه سکینا و میا و اسیر ایمنی اطعام مساکین بر محبت آئی کشد
و از غلبه محبت بپاک خویش در گرسنگی فراموش نمایند و انیکار از تقیه نخیزد و تکلیف و کما ترا در ان مدخلی نباشد
قولی از غلام بندگان سترق و مشتق است از رقی یعنی اسیر کرده شده قولی اینگر با خوشد از تقیه است
یعنی جگر برای ارباب نفقت که حق تعالی در تقضیع ایشان فرموده تم تست قلوبکم من بعد ذلک فی کالجارة
اشد سوة قولی گفت ارباب سناک شاهر و رنده یعنی از آنرو که شرط شهادت حریت است و سرگرد عالم انسان
بود از روحی طبیعت بشری حق تعالی شاید خواند جائی که گفت انا از سناک شاید او بشر او تذر او چه قولی
بودی علی را چون کشم یعنی از اتحاد و بی مباهلت رفع شد و من و تو در میان نماند و من موجد را حضرت
نفس خود خوانده از غایت احترام و احتشام بجان قولی پس جنبه معصیت کان مرد و بد یعنی آنکه
نوسلم تصد تر بکرد و درین اشیاء است بدانکه هر معصیتی که موجب طاعت شود به ایشا است که آن آن
معصیت باشد قولی چون بدل میکند آن سنایات در عین طاعت میکند و خرم و شات و ایشا است

فادسنگ بیدل الله سبحانه والوشات بعزم الواو سخن چینیان منکر قول پیش پای چپ چپ
 سری تخم و پپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فرود می سکنم ناراستان غیر احسان چه کنم
 اگر خبیثتغ غا خوانده شود هم درست است زیرا که خب یعنی مرد مجمل و مکار است گفتن مغیر علیه السلام
 بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی الخ امیر المؤمنین خود روایت میفرماید که رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او با مجاح و افتراح قتل خود از من
 درخواست کرد و او را شکستم و هلمت و ادم گو یا مبارز را تفهیم میفرماید که تواتر امان نداده ام بلکه پیش
 من اینست که نفس خود را فی سبیل الله اثار کنم قوله من یهکونیم بر وجه القلم بعن ابی هریر در فضیلت
 قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی رجل شاب انا انا خاف علی نفسی العنت والواجب ان تزوج
 النساء وکانیت اذ نذرت فی الاحتصار قال فسکت فقلت مثل ذالک فقال ایمنی صلی الله علیه وآله وسلم یا
 ابا هریره جف القلم باریت لاق فاحس صلی ذالک اذ فی معنی جوانم و بیترسم از مجر و نمی یایم خبر می از شما
 که محتاج الیه که خدائی است تازن بخواهم و چنانستی که ابو هریره رخصت میفرماید بر خصی شدن و خفیتین
 بر آورد پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت خشک شد قلم ازل با آنچه ملاقات کنند که آنرا پس خصی شو
 یا بگذار هیچ فایده ندارد قوله چون زخم بر آلت حق طعن و وق بودق از سخن هر یک قوله گفت او پس این
 قصاص از هر حیثیت بر گفت هم از حق و آن سرخصیت مصرع اول میتواند بود که مقوله مبارز باشد و میتوان
 که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام امیر است قوله رمز شیخ آیه او منسها بمعنی آیه سابق تحریر یافت
 قوله چون جادوی در آن خردا فرود ز را یعنی هنگام شب هر که خردا فرود راست مثل جادوست اگر آفتاب است هم
 سبب انقضا و عدم انقطاع جادوی پیش نیست و اگر انسان است بر قتل جادو حسن میشود و بخواب می رود و در بعضی
 نسخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن اینست بین جادوی خودا فرود ز را یعنی عطاسی حق را که
 خودا فرودی کار اوست تا شاکن قوله باز شب مشوخ شد از نور روز و تا جادوی سوخت زان آتش فروز
 یعنی وقتیکه شب یار روز شد و صف جادوی انسان یا خورشید که بسبب خواب با انقطاع شعاع عارض گشته
 بود از تابش خورشید آتش افروز از زواجل شد قوله گر چه ظلمت آمد آن نوم سبات و اشاره بیا به و جلنا نوم
 سبانا ای آسایش قوله سکنه سرایه آواز شد و سکنه کنایه از خواب است و چون بسبب خواب خرد تازه شود
 از خرومندان آثار خربیه بوجود آید که آوازه آن در شرق و غرب عالم اشهار پذیرد پس سرایه آوازه تمام
 باشد که سکنه باشد است و حاصل این ابیات آنست که شب با اعتبار آسایش در مقابله تعب آنست به از روز
 در روز این حیثیت که جادویت را میسوزد آنست به از شب و همچنین سرچندین مستلزم فایده ایست که نظر بر خدا

آن فایده را حساس توانگر و پس اضداد و مکنی آئینه تو خوبی نمانی یکدیگر باشند و افعال الهی همه بر وفق مشیت
باشد و اعتراض بر آن نشاید قوله برزقون فرمین شد خوشگوار اشاره تآیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
الله اهل اعیانند برهم برزقون فرمین با آنها هم امد من فضل قوله خلق ثالث زاید و تیار او و خلق ثالث
مستفیضان فیوض ربانی الله قوله خلق از لارسته مرده در جلی یعنی نه هر خلقی که بریده شود شربت نوش کرد
و بلکه خلق آنها که از نفی و انکار برآمده اقرار آورده اند و از خود غانی اند قوله تاکیت باشد حیات جان بنا
چون شربت را بالا ذکر کرد و میگوید که بهمان شربت بسازد و گردانان مگرد و قوله که ندارد و صبر زمین نان جان
حسن و کیمیا را گیرد و گردان قوس بر جان حس روح حیوانی که مانند مس است لیکن قابلیت آن دارد و کیمیا
نظر خواص زر گرد و پس معنی آن باشند که از شهوات و لذات خود را بازتوانی داشتت پیر کامل طلب کن که نظر
او ترا چاره سازد بکنند قوله جامه شوی کرد و خواهی ای فلان یعنی اگر تصفیه قلب آرزو داری با اهل صفا
رو کن قوله در شکسته بندای و بر ترا شکسته بندم شد باشد یا فضل الهی تعجب کردن آدم
علیه السلام قوله لا ترزع قلبا بدیت بالکریم و اقتباس از آیه ربنا لا ترزع قلوبنا بعد از بدینا و
سبب نامن لدنک رحمة انک انت الوهاب قوله جسم ما مر جان ما را زنده کن یعنی از مر نقصان جسم جان
ما از کمال انسانی جاری میشود و قوله دست ما چون پامی ما را میخورد یعنی دست تصرف ما در عالم صورت
از سر عالم معنی پامی سعی و اجتهاد ما را باز میدارد و قوله ورتوماه و مهر را گویی جفا بجهاد گفتن باشد قوله
کاشمی ما خلا الله باطل و قول بید است و رسول خدا تحسین این قول فرمود قوله ان فضل الله عظیم
باطل بر الله طل پی در پی باریدن بازگشتن بحکایت علی الخ قوله مرگ من در بیت جنگ اندرز دست
یعنی مرگ من اگر چه بصورت مرگ است اما در معنی حیات است لان الموت جسم یوصل بحسب الی العیب قوله نمی لا
تلقوا بایدیکم مراست بر اشاره تآیه لا تلقوا بایدیکم الی التملکة و معنی این بیت بدو وجه بیان توانگر و اول آنکه
ادقتبان مرا با مرگ عشق بازیت انداختن تقالی فرمود که از خود و در جمیع اسباب آن نکوشیم و کار را بخدا و اگر
پس قصد موت تمکله باشد دوم آنکه ما را مرگ بقای جاودان بخشد از نجات دوستداران مرگ راحق تقالی از
تمکله زندگانی اینجهان فانی نمی فرمود که در آن حیات چند روز و مذاق بیگانهگان بشر ب شیر نیست دست بوی
آن نیندازیم پس بر تقدیر اول قصد مرگ تمکله باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آینده موبد معنی
اول است قوله بل هم اعیاء برای من بدست بر اشاره تآیه ولا تحسبن الذین قتلوا که ذکر آن بالا گذشت قوله
اقتلونی یا تقاتی لا انا و قول حسین که مولوی تضمین فرموده اند قوله فرقتی لولم یکن فی ذال سکون
لم یقل انا الیه را چون یعنی اگر حیات ظاهری موجب مفارقت وطن اصلی نبود می و سکون اینجهان

بود که در تفرقه میفرودی حکم انانیت و انا الیه راجعون مستقیم نمیشود و چنانچه حالت عدم استقامت حکم را
 در بیت آینده خود فرموده اند بیایان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام این قول جدید
 پیغمبر یعنی کلمه هم یکی بود در حجب دنیا مستقیم یعنی بعد خلافت حضرت اسد الله الغالب مثل بعد حکماست که
 رسول خدا صلعم فرمود قول چشم دل بر بست از ازا امتحان و مندر آن آیه مازاح البصر و الملتی را چنین
 تفسیر کرده اند که عوالم غیب را بی شوایب باهشت بهشت و حور و علمان و طباق سموات را با حصول
 نفوس بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این
 آیه نازل شد و معنی این آیه آنست که اصلا با سوزن پروا خست و از سر طیان چشم بیدار غبر برداخته و این
 بیت با بیات آینده متضمن است بر این تفسیر را قول که کاند و هم ره نیابد آگ حق در اینجا آگ یعنی اهل است و اگر
 باعتبار اخلاق خیال الله بر سبیل مجاز اراده معنی اولی کرده شود و هم میتوان بود قول لایست فیما نبی سل
 اهل بوجوه این وقت بر سبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی و اندر انفصال اخیال با انکار کنند
 زیرا که مرتبه نبوت متعین بقای وقت است پس تنوین وقت از برای تعظیم باشد اما جامعی که انچه پیش را
 سازند برای آنکه ترقی و نزل در حال انبیای باشد لکن در انجا نشانی از تصور ادراک است قول گفت ما
 زاخیم همچون زراغ فی بوعینی مازاغ البصر لغت است زراغ خبیثه و بیانه ایم که بشکن آن شیشه که بود زرد
 ناشناسی مرد را و کرد و اشاره است بآنکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر بر شب بزرگی نشوی حق را از باطل استیلا
 کنی قول چون فراید بر من آن آتش چنین بدینی چرا تفوق داشته باشد بر من که سیامی آتش دارم و
 آتشی بودن من از سیامی من پدید است قول من نیم سگ شیر حق ام حق پرست از زبان مولای
 مومنان مولوی انشا کرده اند قول در نبی فرمود کای قوم چو بود در این بیت با بیات لایحه شعر
 است بر مدلول این کرمیه که حق تعالی میفراید قل یا ایها الذین هادوا ان نعتم انکم اولیاد من
 دون الناس فتمنوا الموت الکنتم صادقیین و بر مضمون این حدیث که خیر الانبیاء فرموده این عباس است
 کرده یعنی ایسودا الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این سخن بسبب بود ان رسید از ترس
 تنای مرگ نگردد و هر چند سرور عالم و اصحاب تخریب میکردند که باری از برای ناموس یکس از شما
 این تنابند خیر جاد و او در زبان باین تنابکشاوند پس معلوم شد که آنها صدق قول نبی و انستند
 اما از حد را بیان نیاروند قول این سخن را نیست پایانی پدید تا سرخی مقوله شاه مروا داشت و بیست
 بود که مقوله مولوی باشد گفتن امیر المؤمنین علی که هم اندر وجه این قول تو فرغ شمع
 کیشم بوده بدینی کیش و ملتکی که الحال روز می شد قول من اعلام آن چشم را چشم جو بد اعنی

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی در شان او فرمود *واعیالی الیه را ذنوب و غیره*
 نیرا چشم چو برای آنگفت که دیدن روشنی آنرا چشم میاید هر چشمی نتواندش دید کما قال الله تعالی *یفی*
 شان المنکرین *و غیره* *نظرون* انیکم هم لایمیرون و از موج دریای نور که در بیت آمیزه واقع شده
 نیز فخر عالم و آدم مراد است قوله *ای درینا لقمه و خورده شد* به جوشش حکمت صمد امزده شد
 لقمه چو زون کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتهغال بصورت باعث حجاب معنی شد
 چنانچه دانند گندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت و عقده ذنب قرص ماه را منخسف ساخت و مو
 انیمینی است آنچه بیشتر میزاید قوله *نان چو معنی بود خورش سود بود* و *نایخ قوله* اینست لطف دل که
 از یک مشت گل در ماه او چون میشود پروین کسل به ازشت کل لقمه مراد شده معانی مجتمعه را عقده پروین
 خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقده پروین را از ماه در میسرند زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلاند و
 بیرون گرواند یا تفاوت مراتب دل بیان میکند که از غایت لطف گاه بسبب اکل لقمه مثل خورشید رنگت
 شود و گاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سر بر آرد و نور او بشاید غلبه کند که عقده پروین با
 گسلاند بر این تقدیر پروین به اصل معنی خود خواهد بود و نه ماول بمعاقابل قوله *میدراند کام* بخشیدید بیغ

لنج اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و کز به کز بفتح کاف فارسی و سکون

ثانی سطر در شست و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن بر یعنی سخن بقدر غم

ستیع باید انشا کرد از نخبه معنی های صاف گرد آلود صورت گشته پس صبر

باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند و فهم مستمعان را

در درک معانی تأیید رسانند حاصل آنکه عارف را بجهت وقت

نظم باید نمود در معنی که صورت بر معنی غلبه کرده

باشند نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف

زند با تمام رسید شرح دقراول

من شنوی معنوی حضرت مولانا

جلال الدین رومی

قدس الدرره

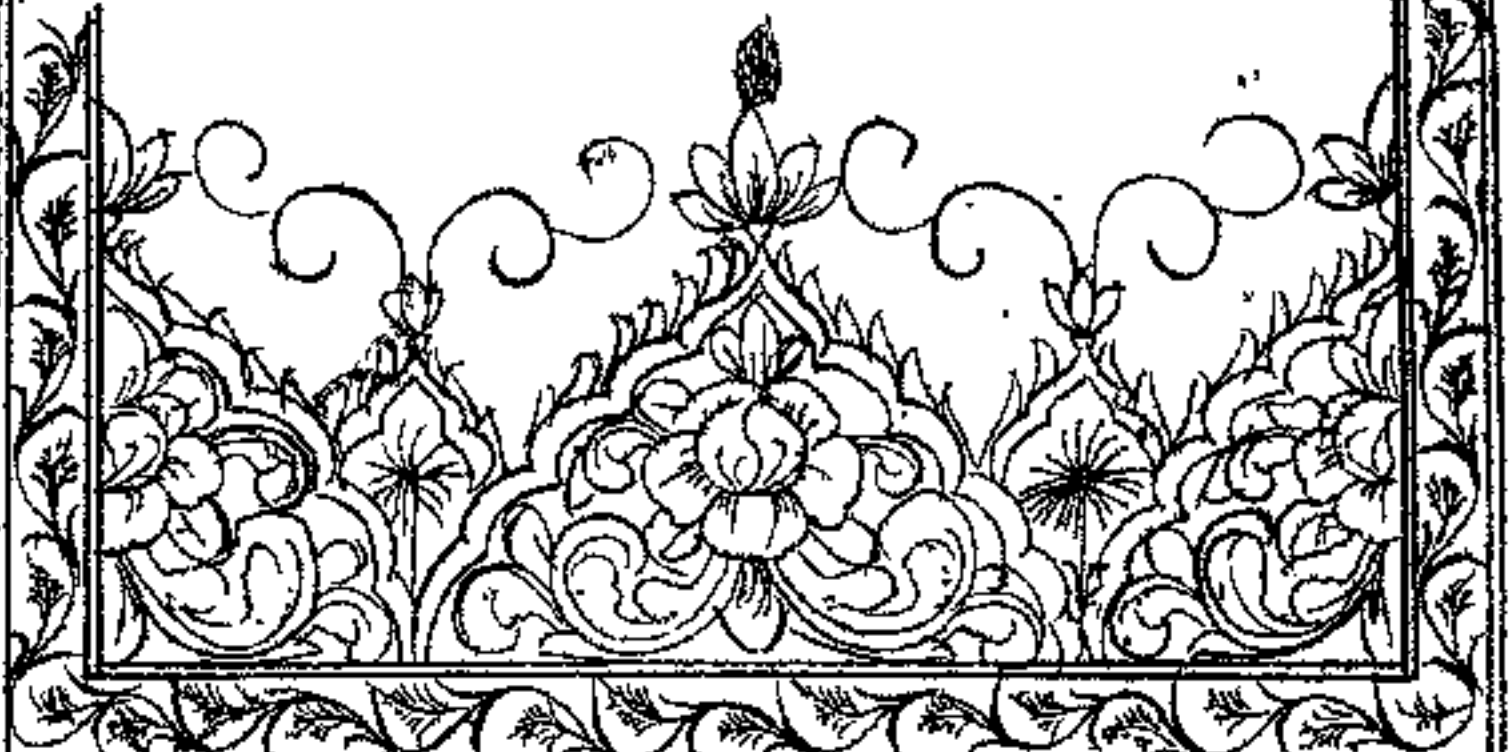
التاسی

تمام شد و قراول

تمام شد و قراول

تمام شد و قراول

تمام شد و قراول



بسم الله الرحمن الرحيم

د فنز روم

قولم مدتی این شنوی تاخیر شد به همتی بایست تا خون شیر شد به اشاره میفرمایند بلکه هر چه برادر تفتا
 بدرجه کمال از تدریج و اجمال چاره نباشد قولم چون زور یا سومی ساحل بازگشت یعنی از دریای
 استغراق بساحل آفاق باز آمده گویا شیخ حسام الدین را بعالم روحانی ذهابی دست داده و در وقت
 ایاب با فاقه آمده طلب اتمام شنوی کرده قولم بازگشتن روز استفتاح بود پانزدهم رجب روزه
 استفتاح است قولم تا ابد بدخلق این در باز باد یعنی در استفاوه این شنوی قولم آفت این
 در هوا و شهوتست بد میفرمایند که در حقائق و معانی که مندرج است در شنوی همیشه باز است اما معانی
 موصدانه را از سر هوا و شهوت طهرانه درسی نباید کرد قولم این دهان بر بند تا بینی عیان در اول تنخیر
 فرمود از هوا و شهوت حالا تخریب میفرماید بر اساک طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر
 آنقدر ترسد که از فاسق گرسنه قولم وی جهان تو بر مثال بزخی به اشاره است بدانکه دنیا زرع اوست
 میتوان شد که بهره از معانی برگرفت با نظرف افتاد و هر که بخلوط نفسانی مشغول گشت این طرف ماند قولم
 بود آدم دیده نور قدیم و در تخیل اشعار است بدانکه صغیره نسبت با صغیا کبیره باشد قولم که در آن
 ساعت بگردی مشورت یعنی مشورت با ملائکه اگر میکرد عقل با عقل پار میشد قولم نفس بانفس
 و گر چون یار شد و کنایه از مشورت آدم با حوا و قلبه شیطان بر هر دو قولم عقل جزوی حاطل و بیگانه
 شد یعنی عقل هر دو کاری ساخت برای آنکه یاری نفس بانفس این اثر دارد و میتواند که مراد از

عقل باشد و این بیت مراد است بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
بیشتر میفرمایند که قوله نفس بالنفس دیگر خندان شود و این معنی نیست قوله چون ز تنهای تو ناپسند
شوی یعنی در تنهای اگر زهره شوی هم هیچ نخواهی شد اما در زیر سایه بار اگر در آئی خورشید میتوانی شد
قوله یار چشم تست ای مرد شکار یعنی همیشه حافل و دانا بنظر چشم جهان بین است قوله چشم را از
خس ره آوروی مکن پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از نفس و خاشاک
ره آوروی و حال آنکه چشم را از آن باید نگاه داشت قوله روی او را لودگی ایمن بود ای اولاد ایشان
ز اول اخلاق و نفاق قوله تا پوشد روی خود را از دست دوم فرو خوردن نباید هر دست به دست
اول یعنی نفس در مصرع ثانی یعنی ساعت قوله بزود قیاموس باشد خواب کف یعنی به ادویات نوسن است
کف از دست او در خار خزیدند و خواب بیداری گزیدند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست به بر خلاف
آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد قوله خاصه خورشید کمال کان سرسیت یعنی آفتاب معرفتی
که نه با سبب استدلال و کسب فکر طالع شده بل بوسیله الهی که آنرا علم لدنی خوانند از شرق عقل کلی مطلع
روح قدسی طالع گشته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری به چون آفتاب معرفت از شرق روح تو سر بر
زند اسکندر ملک منی باشی و اسکندر مطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذ ابلاغ مغرب شمس الخ قوله
شرقها بر مغرب عاشق شود و در مغرب که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت بر وزیر که شرق
اهل عرفان جویشیدن و مغرب خموشیدن باشد قوله حس خفاشت سوی مغرب روان بحس و پاشتا
سوی مشرق روان بحس خفاش حس حیوانی که او را که روحانیات از و متصور نباشد و حس در پاش
حس شیبانی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بوسی مغرب جسم است نه
مشرق روح قوله ای خزانرا تو مزاجم شرم دار یعنی کافر بایان حواس ظاهر بنظر چهار اند و تو که
ادانها توقع خیر کنی چنان باشد که عمارتی چند را از رحمت رسانی و رحمت دهی قوله پنج حسی هست جز
این پنج حس به خواجه حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
مراد داشته اند این درویش آنست که مراد مولوی انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بنظر ابدان
و آن انواری بجای ارواح است چنانچه ابیات احمد مویدهمین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهور
باشد باید که حکمای خدا شناس باشند و حال آنکه با وجوده حس ظاهر و باطن کافر اند قوله ای صفات
آفتاب معرفت خطاب میکند بانسانی که بحواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
بحضرت ربوبیت پا بر روح باشد و این هردو احتمال بعید است زیرا که ابیات آینده مساعدت نمیکند

چنانچہ بیشتر اشارہ کرده خواهند شد قولہ گاہ خورشید و کھی دور یا شومی بد باعتبار عموم فیض قولہ گاہ
 کوه قاف کہ عنقا شومی بد کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و عنقا باعتبار بی نشانی
 قولہ روح با عقل است با علم است یا مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قولہ از نور سبب
 نقش با چندین صور و چنانچه روح را نقشی چندین صور با اوست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانچه بالا
 قولہ گاہ خورشید و کھی دور یا شومی بد و شک نیست کہ شب را موجد و ربی نقشه است کہ در بیت او کہ ناشی از
 تجلیات مختلفه است حیراند قولہ کہ شب را موجد میکند و فاعل میکند بی نقش است کہ در بیت بالا واقع
 شده است و شب را موجد کردن از حسن ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص بخشیدن و مقتضای عقل که مرتبه
 تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود کہ نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد
 الا قدم موجد ناظر که در مرتبه اوست از جاوہ توحید قولہ کہ ترا گوید می بو احسن بد این بیت و بیت دوم تقوی
 آن میکند کہ در ابیات ما تقدم مخاطب عارف صاحب حال باشد زیرا کہ اطلاق بینی و ویران کردن نفس
 خویش بی تامل مناسب حال اوست نه ملائم حضرت الوہیت و روح قدسی و از ابو احسن مراد همان مرد است
 کہ رخت حساسی خیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد کہ نیک مرد است و تشبیه بوحی مصطفی
 دارد و در حق این دو بیت چنین باشد کہ گاهی از سرستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
 یعنی ناقص میدانند گاہ نقش خویش را ویران میکند و از تعین غاری میگردد و این همه تلاش او از برای
 تنزیه حق است کہ او را چشم معنی و حس نورانی توان دید نہ چشم حس حیوانی قولہ چشم حس رستند بہ اعتراف
 یعنی ہر کہ و را می چشم حس معنی بین ندارد و در نادیدن جمال مذہب اعتراف دارد و اگر چه خود راستی
 اعتقاد کند لکن بینی نباشد زیرا کہ مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچہ ابیات لاحقہ موضح این معنی است
 قولہ اہل بنیش چشم عقل خوش بی است بدینی آنکہ از دید حق برہ دارد چشم عقل نورانی است نہ چشم حیوانی
 قولہ در بر حق است بہر طاعتی بدینی قول و عقل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
 عین طاعت باشد و محض عبادت قولہ کی بحس مشترک محرم شدی بد ازین حس مشترک مراد حس غیبی است
 کہ مشترک است بین العبد و بین العبد و آن نورانیست کہ من وجہ از حق است و من وجہ از سالک کہ بدن
 نور ناظر و مدک شواہد عالم قدس است پس معنی چنین باشد کہ اگر حس حیوانی بودی و پس باین حس کہ یکی
 رومی او بجانب حق است و رومی دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتواند کہ از حس مشترک
 مشترک چنین حس کی کہ از حواس باطنہ است خواستہ باشد در نیصورت معنی چنین باشد کہ بحس مشترک میان جنس
 حیوانی انسان چگونه محرم و مقرب حق شدی قولہ نامصوب با مصوب گفتند بہ باطل آمدنی ز صورت است

یعنی قائل شدن تو به تزیین یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و در قرین بطلانست تا هنگامی که از تیه صورت بر نیائی
و بشرط رویت معنوی مشرف نشوی قوله نامصوب با مصوب پیش اوست و یعنی عارف که بفرغ معنی رسیده
و از پوست صورت برآمده اگر نامصوب خواند قول او بی اصل نباشد و اگر تشبیه گراید و مصوب و اند نیز حرف
او را ہی نبود زیرا که برد و ملت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بعبیرت اوست در اخبار آمده
قال ابنی صلی الله علیه و آله وسلم رایت ربی صلی الله علیه و آله و قال ان الله خلق آدم علی صورته قوله
گر تو کور می نیست برای جرح به یعنی اگر چشم معنی بین نداری با را با تو بحث نیست قوله پرده های دیده
را داروی صبر و هم بسوزد هم بسیار و شرح صدر به یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشا و سپینه است
قوله چون خلیل آمد خیال یار من و صورتش بت معنی او بت شکن بد چون موجد را آئینه دل پاک شود
در تصور ذات بی کیفیات خیال بند و تجلیات برو منکشف شود و اگر در بنده آن صور ماندا مشاهده ذاتی
بانه اند پس خیال او بر مثال خلیل است که اگر کسی صورت خلیل را پیشش کند پرستنده بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فرقیته جمال صور خیال نگردد و قوله شکر یزدان را که چون او
شد پدید یعنی وقتیکه نور ویدار یار نمودار گشت و برق مشاهده ذاتی لایع گردید محقق شد که روح
بهر قوتی از قوی هر صورتی را که ادراک کند صورت خود در یافته باشد قوله هر چه پیش تو پیش از ان
ره نیست و خایه فهم تست الله نیست و ما خطر با لک فهو خلاف ذک قوله خاک درگاه است و لم را بفرست
یعنی بعد تجلی ذاتی که درائی مانده مرئی معلوم کردم که آنچه از اشکال مرئیه در آئینه و خیال مرئی میشد بیشتر
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که بجاک آرام گیرد و تشکیفتن یعنی قرار و الاطم و صبر است که آنرا شکیب
نیز گویند قوله گفتم از خوبم پذیرم این از و بدینی با خود گفتم که اگر سر انجام من خوب است این معنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که روم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد صورت حق قوله ورنه خود
خندید بر من زشت روی یعنی اگر این اعتقاد نکنم و دانم که هر چه در خیال بسته صورت حق است متحکم
شیطان زشت رو شوم قوله چاره آن باشد که خود را بنگرم یعنی چاره این که اعتقاد گنج نکنم آنست که
خود را بنگرم و عجز خود را در یافته بدانم که من از کجا و صورت بستن حق و در ذهن من از کجا قوله
ورنه او خندد مرا من که خرم یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم اینقدر
استق نیست خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و آیات آینده موضح این دعاست
که لایحقی قوله در هر آن چیزی که ناظر بشوی بدینی جیش را میل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس باست که صورت گیر و درنگ صور خیالیه باور پذیرد قوله چشم چون بستنی ترا جان کند نیست

اینکتاب هر جنبش مرتبش خود را بیان میفرماید که چشم چون فریبندی دولت بقرار شود و دیده را از نور
 روزن شکیبانیابی واضطراب دل منزع امتزاج نوحشیم بانور روزن چاره نباشد قوله پس فراق
 آن دو نور پاندارد ازین دو نور نور و چشم باطن میخواهد که طلب ضیاء بقیاس است قوله او چو بخواهد
 مرا من بنگرم یعنی آن ضیاء بقیاس چون مرا بخورد دعوت کند شایستگی خود را اول باید که بلاخطه کنم قوله
 خوب زشتی را اگر ورپی کند یعنی بد نیال خود بدواند قوله آینه آهن برای قشر است و آینه فولاد برای
 امتحان رنگ پوست است و آینه دیدار جان روی دوست است قوله روی آن یاری که باشد زبان
 دیار بداعنی مرشد کمال قوله گفتم این دل آینه کلی بجز بد یعنی آشنایان یار و یقینان آند یار را مرتب متفاه
 عارفی که اخلاص قیود وجود و استغراق در یاری شهود او را دست داده باشد پیدا کن قوله زمین طلب بند
 بگویی تو رسید به خطاب با مرشد که یاران دیار است قوله درو مرجم را بخر با بن کشید کما قال عمر اسعد فی محکم
 کتابه فاذا جاء بالخاص الی جذع النخلة فحاض در روز اوان باشد قوله دیده تو چون دلم را دیده شد
 گنایه از آنکه به بنیائی تو چون ترا دیدم قوله صد دل نا دیده غرق دیده شد یعنی صد دل بچوب که رود
 آرزو ندیده بود غرق دیده تو شد گنایه از آنکه یکدل من در نا دیدگی بنزله صد دل بود قوله آینه سکه
 بر آوردم زد و در آینه کلی که روی دوست باشد بر آورد مرا از تاریکی پس بیم در بر آوردم میم مفعول
 باشد قوله آینه کلی ترا دیدم ابو خطاب بهمان دوست است و ابدا یعنی پیوسته است قوله در دو چشمش
 راه روشن یافتیم یعنی در دو چشم مرشد صاحب کمال خود را و راه کمال خود را روشن و میرهن
 یافتیم در نیمین اہم کوی اندیش راه منع پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشته و عدم را وجود
 انگاشته بعد از آن نقش من از زبان چشم مرشد گفت که درین چشم حقیقت بین خیال را مجال گذرنیست آنچه
 ترا مرئی شده حقیقت تست نه خیال آری اگر در چشم غیر نقش خود را که به بینی صورت خیال باشد نه حقیقت زیرا
 که چشم غیر سرمه از تصویر و تمثیل شیطان کشیده و حجاب از او مرتفع نگردد دیده و بقدر موی اگر حجاب باقی
 باشد رویت صحیح و مستند هر چنانچه مطابق این حکایت آورده اند لیل پیدا شدن آن شخص
 خیال موی را در عهد عمر قوله ورنه من بنیایم افلاک را به دلالت میکند بر ضعف بصر و تیزی
 قابل باه قوله ہم تر از نور ترا زور است کرد و هر گاه میزان میزان راست کند انسان را انسان چا
 راست نکند قوله روا شد علی الکفار باش ر قال اللہ تعالی محمد رسول اللہ و الذین معہ اشدا
 علی الکفار رحما بنیم قوله تا رغبت از تو باز انگسند اگر با خیال نشینی بار از غیرت پیوند وستی
 نکند قوله آدمی را آن سبب مات کرد و مشیخ جلد بحق و بلوی در احوال حضرت عوث الاعظم

از شیخ حنیف الدین ابو نصر موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبدالقادر که در
 بعضی سیاحت باشتی افتادم آنجا آب نبود و چند روز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد و حق تعالی آبر
 گماشت بر من سایه کرد و چند قطره آب از آن فرود چکید تسکین یافتم پس نوری سالم شد که تمام افق
 را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبدالقادر منم پروردگار تو حلال کرد
 بر تو آنچه حرام است بر غیر تو بکن هر چه خواهی گفتم اهوذا بالهد من الشیطان الرجیم ناگاه روشنی بتاریکی
 مبدل گشت و آن صورت دور رفت گفتم یا عبدالقادر نجات یافتی از من یواسف علم با حکام الهی و فقه
 با احوال منازل خود پیش این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از آنها بجای خود
 نایستاده گفتم سر الفضل و المنه التماس کردند همراه عیسی علیه السلام زنده انسخ
 و چون بالا مذکور شد که اکثر دعاها موجب هلاک شخص است و شخص فاضل از آن این حکایت را با شنیدن
 آورده اند که از عیسی مرچوست زنده کردن استخوان کرد و او کوری که استخوان در آن جمع بود شکر
 بر جفت و آن ایله را پرورد قوله چون غم خود نیست این بیمار را چون غم جان نیست این مرد را
 یعنی جزا مداد ای محافظت خود از من طلب نمیکند قوله گفت حق ادبار هم ادبار چوست یعنی در دنیا
 استعداد او تخم ادبار گشته اند و از ادبار اقبال نروید قوله کسبای زهر بار است آن شتی یعنی هر چه
 بدست شتی در آید زهر بار شود و فرضا اگر با بحیات رسد آنرا نیز زهر قاتل کند یا چنانچه بار زهر خود را بفر
 کسبای فریز تر سیدار و این شتی نیز ادبار خود را میدارد و اندر کردن مخلوقی این داستان مربوط
 با نگه بر قول و فعل مدبر اعتماد نباید کرد و چنانچه صوفی بر خادم اعتماد کردند گشت کشتی قوله تاشی در
 خانقاهی شد متق و ای همان قوله و فترمی باشد حضور می یار پیش یعنی یارب گفتن بحضور آن صوفی
 را و فقه باشد اگر چه یک کلمه است قوله کام آه و دید و بر آثار شد یعنی بر قدم مرد خدا قدم زد قوله
 بعد از آن خود ناف آه و بر پیر است و از نافع آه و آنچه توجه مرد خدا مراد است قوله آندی گو مطلع
 متا بهاست و بهر عارف تحت ابوابهاست و آنچه آن ولی که اتمار اسرار از و طالع شود و خاصه عارف
 یا الی که ابواب فیض را بروح مفتوح میگردد و نور از آن ولی را که در سینه مجویا است نکوش منفر
 قوله پر ایشا فغذ کاین عالم بنور و ضمیر ایشان راجع بجان عزیز است و اشاره بضمون این حدیث
 است خلق الی الارواح قبل الاجساد بالنبی عام قوله پیش ازین تن عمر با گذشتند یعنی در عالم
 الهی ترک ماسوی کردند قوله پیش تو از نقش جان پذیرفته اند یعنی در مرتبه اعیان ثابت عنایت
 الهی شان ایشان را رفیع گردانید و مقرر شد که مرتبه ایشان چه باشد السابقون السابقون

اولی که المقبول قول بیشتر از بجز در باسفته اند از بجز هر ایجا و ممکنات خواسته قول بر ملاک حق
 خنک نیزه بضم اول و سکون ثانی خراجیم یعنی قالب انسانی باشد قول بی سیاه و جنگ بر نصرت زود
 چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم سخنان بفرعون دست و دگر دادند که تو از ایشان موجب
 ملاک شما هست قول آن عیان نسبت بدیشان فکر تست بدورته خود نسبت بدوران روی تست و چون
 در بیت بالا فرمودند که بیدماغ و دل بر از فکر آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکر است
 که بفکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امر تست عیان که نسبت باهل اند فکر است و نسبت بدیگران که از دریا
 اسرار آبی دور میگردند رویت باشد یعنی هر تسلی که دیگران از رویت شبی حاصل شود خواص حق را از
 حرکت حاصل میگردند و آنچه در مرتبه عیب بدیده فکر عیان دیده اند و مشهور ایشان گردیده در جنب
 رتبه انبساط مومس فکر تست و گرنه نظر به جهت مجوران رویت عینی و عین رویت زیرا که این قدرت
 در بند زمان نبوده ملک زمان نبوده قدرت بوده پس شکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده قول چون از
 و در است شکل حل بوده لفظ و در است در کتابت اگر الف داشته باشد یعنی خلاصی قول دیده چون بی کیف
 هر یک کیف را یعنی صحت و مباداشها از حقائق دریافته نه از آثار از جهت با کیف در نظر ایشان بی کیف نموده قول
 بیشتر از خلقت آنکس با نشان میدهد از مستهای که در عالم امر بوده نه در عالم خلق قول در اول آنکس
 را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از آنکه بعقل آید بوحی که بعقل خواهد آمد در قوت دید آید قول آسمان
 در دور ایشان جرحه نوش به اشاره است بآنچه در بعضی از صحایف آمده که ان الا فلاک تدور بانها
 بی آدم یعنی مدار افلاک و اجرام بار و اح کمال انسان منوط باشد قول هم یکی باشند هم ششصد هزار
 باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوی یعنی و اختلافت آثار بسیار قول در عدد آورده باشد با نشان یعنی
 حکم بر کثرت بسی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد ممتاز شود قول تفرقه در روح
 حیوانی بود بدانکه روح حیوانی حرمت لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اختلاط و نسبت میگرد
 از تجویف اسیر قلب و مقتضای تکلیب و امتزاج عناصر و اختلاط طبیعی در افراد انسانی متغایر یکدیگر است
 بس مبادی روحانی هم در اصل معترق اند هم از ابدان نیزه که از عناصر اربعه موجود اند قول نفس
 واحد روح انسانی بود زیرا که روح انسانی جوهر نیست مجرد از ماده و بواسطه روح حیوانی مطیه تفرقه
 اوست تعلق به بدن تفرقه بدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوة الله
 علیه چنانچه میفرمایند قول که گفت حق رش علیه هم نوره بد قال ابی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق
 اشیا فی ظلمة ثم رش علیه من نور فمن اصحاب من ذلک النور فمذاهدی و من اخلاطه فغوی قول